

بازدید شد  
۱۳۸۴

۱۸۸۶

بازدید شد  
۱۳۸۰

بازرسی شد  
۳۷ - ۶

۴۴۱ شماره

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	نام کتاب: در فضیلت انشا و رب الموعود
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۱۳۹۳۹ ۲۹۳۹
۹۹۵۷	

خطی - فهرست شده  
۹۹۶۶



نامه نام در فنی است و تالیف  
 عیسیٰ الدینی بنی بهام الدینی معروف  
 بخود میر مودع معروف به نجاشی  
 در پایان زندگیا در زندان در دریا  
 بابر لجه تالیف کرده و ظاهر آن فنی  
 تالیف او است و از حدود ۱۴۸  
 سیه فنی تالیف میر الدینی را کتبیه  
 میر



قد انتقل هذا الكتاب  
الى يد السيد  
المحقق الشيخ  
الملك الفقيه  
عقل الله له ولوالديه

قد انتقل هذا الكتاب















جمله اوله عظیم ترست و در سلسله انبیاء که ادم علیه السلام انعام دارد و سیم نفس  
 و کبریه و سبب التزلزل را از و صد و خواهد یافت آدم علیه السلام از و اول از و صد و خواهد یافت  
 بعد خواهد بود و سبب را از و صد و خواهد یافت که او در شصت سال در جهان  
 الانتقال زندگان نماید ادم علیه السلام بر تلت حیات و افعو علیه السلام در شصت و شصت  
 در حرکت آمده و فرمود که هر چهل سال از عمر خود بداد و ادم و این بخشش مقبول درگاه  
 موت و حیات افتد مقرر شد و او علیه السلام صد سال در الملک الملک البربر و چون  
 نهصد و شصت سال از عمر ادم علیه السلام گذشت ابو جحر بملکتش رسید  
 که در قبض روح مطهرش قیام نماید ادم علیه السلام فرمود و خشنده بخت عمر را  
 سال مقدر کرده است و هنوز چهل سال از آنجمله باقی مانده است سبب تزلزل  
 عزرائیل علیه السلام گفت تو چهل باقی را بد افعو علیه السلام بخشیده ادم علیه السلام از کیفیت  
 واقعه فراموش کرده انکار فرمود عزرائیل علیه السلام این صورت معروف را بکار  
 حضرت عزرا که در اینده فرمان آفریدار بر چهل سال دیگر از عمر حضرت ابو البشر  
 و عزرائیل علیه السلام نیز صد سال بنزد و بر کله از بعد هرگاه که مایل  
 ادم معامله وقوع یابد و شقیه موشی بخله و سوره عدول نویسد تا در وقت  
 آن نصیب انکار نخواهد نمود و احمد بن حنبل در کتاب التزکات  
 آورده است که کتاب ادم علیه السلام لغات مختلفه حکمت بر یافته بعد از وقوع  
 طوفان هر یک از آن مکتوبات است هر که از آن لغت دانسته و در  
 روایت امام علیه السلام صاحب المناقب و المفاخر الامام ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام

و بعد از آنکه عیسی است حضرت اسمعیل نیز ابراهیم علیه السلام اول کسیت لغت  
 تکلم نمود و آن زبان کبریه فرمود و ایضا در کتاب مذکور بر وایت عرویه بن زبیر  
 از نو است که نخستین جعری وضع کتابت عربیه کردند ابو جاده و هنوز و خط و کلمه  
 سقصف و قرئت فخذ و ایشان در سلسله مردم اتم انعام دانسته و بنای  
 کتابت عربیه را بر ساسی خود ننهادند در آن اشعار را که در خلایق است  
 نیست مگر کلمه فخذ و ضطغ جمع است یافتند و انداخته و حرف مذکوره در حساب  
 چهل بعد از حرف ناهار از جماعت کتب است اما صاحب معارف حصی کتب  
 اول که بر ملفظ عربیه تکلم کردند و له خطان بنی بود است علیه السلام و بدان سبب  
 خطان بعرب لغت یافت و بنای فضل الله خویش را ضعیف حال الدین امیرین  
 این روایت است که استار نمود و شرح دیوان العالم بان حضرت شاد  
 و سیر بر زبان علی بن الحسین و الغفران بنی قریه نموده درین باب و لایست  
 نیز دار شده که از آن مناسبت سباق این اوراق نیست در تاریخ خط  
 ابو مسطر است که اول کسی که نام حضرت علی علیه السلام را در اوایل رسالت نوشت  
 بهمن بن اسفندیار بود که از جمله ملوک کیمیت و قبل از ظهور اسلام معروف و خاص  
 که در اوایل صحایف مینوشتند **باسمک اللهم** و چون اوقات ناسخ کتب  
 مستقیمین علیه الصلوة و زکات العالمین از مطلع بطی طالع بن و کتاب حضرت  
 آغاز کتابت فرمودند بر وایت شعبی در اوایل چهار صیف همان لفظ فرمود  
 بعد از آن نمونه بود که مشتمل است بر آیه **بسم الله الرحمن الرحیم** و در میان کتب مشهور



در اوایل مکاتیب بجا رسیده است بسم الله نوبت و چون سوره نسیه را بجا آورده است  
بر کلام حسنه است **فصل اول دعای الله و ادعای الرحمن** نزل شد لفظ الرحمن را اضافه  
بسم الله کردند پس از نزل سوره غل و قرائت آن که **الله من سليمان و الله**  
**بسم الله الرحمن الرحيم** و کلمه الرحيم را نیز بر آن افزودند بعد از آن که بگویند  
و شهور بعضی از کتاب ملاحظه بکنند و از اخطای اجتناب نموده در اول  
مکتوبی که از اسماء الله که با مضمون مکتوب مناسب است داشت مرقوم شده است  
در فتح نامها و الفتح و در سبیل تعزیت و الحق القیوم مرقوم میکردند و  
از منته و اوقات رعایت اختصار بجا می رسید که در اول آن که مکاتیب غیر لفظ  
چیز ننویسند اما کلمه اما بعد در خط مکتوب مینویسند بر سر هر کتب که در آن  
و کعبه رسالت اجداد عظام حضرت خیر الانام علیه الصلوه و السلام نظام دادند  
روز اوین که مرقوم بعرویه بگویند او جمع نام نهاد و در اول روز مسطور است که فضل  
الخطاب حضرت رت الارباب بجهت نص و **اینها الحکمة و فصل الخطاب**  
بر اهل علم و انعام مرقوم کلمه اما بعد بود و العلم عند الله و الله اما انکه کتب  
اوین کتب و قطعات نام مرقوم است مینمایند مخرج الی بنی کعبه انصار است که از  
کاتبان و مرقوم اما پسیدن خاک بر خطوط مکتوبات که در بعضی از کتب است  
بر است که فایز بن عبد الله انصار رضی الله عنه از حضرت رسالت محمد صلی الله علیه و آله  
و سلم روایت کرده است که حضرت زهرا **از کتب اهدکم فلیقرء فان القرآن مبارک**  
**و هو الخ لای یبطل** در کتب ابی الوزیر منقول است در دفتر از زبان مجربان

ای صلی الله علیه و آله بگوید که اطراف مکاتیب مینویسند بر و مکتوبی که در خاک است  
و آن باد شده عجباه بعد از قرائت آن کتابت بقول بسم الله مرقوم شده و  
کتابت کردی که کتب اتفاق خاک نباشد و بودند بدان سعادت فایز مکتوب  
و کافرا عالم رفت بر تقدیر محنت این روایت و حدیثی در این باب سابق ذکر شد  
پسیدن خاک بر زمین مکاتیب جبهه بر آمدن و احوال لازم و وجوب ترکین  
طریق و منسبت نامناسب است و ایضا بر کتب مرقوم شده که مرقوم کردن مکتوب  
در نفاذ مضمون آن داخل تمام داند و بر سر هر کتب مرقوم مینویسند فایز مکتوب  
می شود و چون نزد فرس مرقوم بود در وضع آن امر کتب اشارتی بدان  
اما سبب ترتیب خاتم جبهه مرقوم در مکاتیب در اسلام آن شد که در کتب ششم از کتب  
که حضرت ختمی نبی صلی الله علیه و آله وسلم قصد فرمود که مکتوب سلطان بنی امیه  
ایش از بابا هست احکام شریعت و عت نماید جمعی از صحابه که کتب مرقوم و بعضی دیگر از  
رسیده بودند بعضی رسانیدند هر مکتوبی که خاتم مرقوم نباشد سلطان بنی امیه  
بنابر آن بنی امیه الزمان اشارت فرمود تا جبهه انصاری که یکس و حلقه آن بانام  
نقره بود ترتیب نمودند و نقش آن بکنین **محمد رسول الله** بود و بر قوی کلمه طیبیه **لا اله الا الله**  
و نیز در هر نقش مرقوم بعد از آن احکام اسلام است است سینه حضرت خیر الانام  
علیه السلام است که آمده با تخی و خاتم و مرقوم در آن مکاتیب مناسبت دارد مرقوم و خاتم  
اول از عنوان این نام بر که خاتم مناسب بود و هو الغفور الودود **لفظ هم از عنوان**  
**در بیان ترتیب مکتوبات** که در کتب سلطان بنی امیه در مرقوم سلطان بنی امیه



































از باب است بخت بنار عدل از فضل شید معولت و اقبال ممتد به بالبرق الی الله  
 درجه اب فرما از غلبه غلبت استانی خلافت از غلبه الی الله و از الی الله  
 لبساج العبد الی الله و فرما از غلبت از غلبه الی الله و از الی الله  
 چون هر راجع عاطفت کرد و طلوع شد و سبب انوار بود و از الی الله  
 تا به منور از الی الله و از غلبه الی الله و از الی الله  
 بند کانی به معنی از روزگار و از الی الله و از الی الله  
 سرور و شرف غلبت معنی از الی الله و از الی الله  
 است از اقبال است از الی الله و از الی الله  
 از غیر معنی از الی الله و از الی الله  
 از الی الله و از الی الله و از الی الله  
 لطف از غلبه الی الله و از الی الله  
 این به بضاعت بخت از الی الله و از الی الله  
 معنی از الی الله و از الی الله  
 کعبه از الی الله و از الی الله  
 بسده سده از الی الله و از الی الله  
 رسانید روز چند حصول از الی الله و از الی الله  
 از صحاح اخبار بسده از الی الله و از الی الله  
 شکسته کشید و معنی از الی الله و از الی الله

وزیرت از الی الله و از الی الله  
 بعین غلبت معنی از الی الله و از الی الله  
 سطر اول در الی الله و از الی الله  
 انبال و از الی الله و از الی الله  
 و به سبب سبب از الی الله و از الی الله  
 امارت است بقدم و از الی الله و از الی الله  
 ولایت و از الی الله و از الی الله  
 بنیاد لغوم بنیاد از الی الله و از الی الله  
 منف و از الی الله و از الی الله  
 معنی از الی الله و از الی الله  
 انبال از الی الله و از الی الله  
 لطف تو از الی الله و از الی الله  
 تو عام و از الی الله و از الی الله  
 به سبب ملایم از الی الله و از الی الله  
 عدالت تو از الی الله و از الی الله  
 الی الله و از الی الله  
 مستقر و از الی الله و از الی الله  
 الی الله و از الی الله











در کشته شدیم که است مشک طراز لطفت چو کوه در ده از هزاره را از او است  
 نامه که اگر بخواهم فتح میکنی بزمی و صیقلی نامی چونان طلسم و نیک ترش و نیک  
 در بارش چون در ملک دیده شود و در بهر امید و باغ معارف و نیکش مانند او  
 آفتاب خورشید بخشید به سعادت جاوید و در زمانه بخت و سحر حسن و در و در و در  
 یافته خرد و استقامت مزاج مغرور و بخت و شادمانی است بهت و شادمانی است  
 رسانیده به شادمانی و در آنکه استظهار از بارش و در آنکه استباق را مانند فلک  
 و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 که بایه امانت و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 کشته شود و آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 عاده و جلالت و تقاضای کثرت و فیهال را از حضرت میفرستد و در آنکه استباق  
 بیناید و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 عکس و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 انقلاص و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 غنچه کوش و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 بانکه که زمانه و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق  
 مشهور پذیرفت و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق و در آنکه استباق

بسم

و جلالت چه در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 موقوفت و غیبت و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 عطا اثر و زیده و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 غایت بغایت با شادمانی و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 بازگشاید **بسم الله الرحمن الرحیم** و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 اندیشه و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 غایت بغایت با شادمانی و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 یکبار در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 چه در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 بیش از این است و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 و کمال و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 و السلام و الا کرام و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
**سلطنت میر نوشته شد و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم**  
 نوشت و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 لوازم و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 عکس و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم  
 و در بزم لایم غیبت آغاز نیست فرجام هر بخت آدم اعلی مقام با کمال و در بزم











بدو سه روز و اندر شمشیر بهرینه گذار ابو انبیت و مقامات برزخ  
 روزگار او گشت بد چنانکه این اثر از فضل حق بر او رسید **مملکت** او که در کتب  
 درینوالت نوشته ام و از آنجا افتد اینست **مینه** خدمت آید سده و شصت و نه سال و در آن  
 بطرف جوانب ممالک گشت و در ولایت و حکام مایه و آله و ترکستان و کاشغر  
 و خجستان و کابلستان و قندهار و هندوستان بطور وفور انعام عام و در  
 خزان و تابستان بهرین شرف و رفاه و تمامی سرور این ممالک مذکور را بهر دو نیم  
 اطاعت و مشایخ شریف و صاحبان هدایت و ولایات تحفه و هدیه آید و در  
 استا و غلبه و عزت و شرف و در موجب کلاه و بلا و در مزار و در استا و غلبه و عزت  
 که در خجستان و کابلستان و قندهار و هندوستان و کاشغر و ترکستان و کابلستان  
 بوقت فرصت کیفیت را عرض نمود که در این ممالک شرف و رفاه و در کابلستان  
 کشته شد و در کابلستان از شرف و رفاه و در کابلستان کشته شد و در کابلستان  
**تقدیر خیر** را از او و **طیلا و آرا** را از او **ابو انبیت** را از او **ابو انبیت** را از او  
 تو سه روز و اندر شمشیر بهرینه گذار ابو انبیت و مقامات برزخ  
 عالیا و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت  
 از آن ملک و ملت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 اختصاص از آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت

در میان سادات و عیالت بهر انجام همگی بهرینه ایستاد و در میان سادات و عیالت  
 بنمایند توقع چشم داشت چنانکه کار خود را بهرینه ایستاد و در میان سادات و عیالت  
 خان این امر را بهرینه ایستاد و در میان سادات و عیالت بنمایند توقع چشم داشت  
 لایزال مدد بود **تقدیر خیر** را از او و **طیلا و آرا** را از او **ابو انبیت** را از او  
 که در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 استظهار و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 استقلال لایزال سده و شصت و نه سال و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 منور و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 زوال و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 ملت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 حالت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 نمایند و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 مدد بود **تقدیر خیر** را از او و **طیلا و آرا** را از او **ابو انبیت** را از او  
**تقدیر خیر** را از او و **طیلا و آرا** را از او **ابو انبیت** را از او  
 مرغ و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت  
 اشتیاق و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت و در آن مملکت باه و امارت











صاحب الدین حب الله صدر حضرت خاتون معصومین کاتبین میرزا و مولانا عبد الوهید  
 صدر الفتنه مجمع فرائض و فروع و کتب الفقهیه فی این مهم از ایدیه استقلال  
 بعد از مثل بعض از صد و رمانه منسوب و اگر صد و رمانه علامه شایسته سلطان  
 بهادر خان لاجورد صاحب کمال این است در کتب جامع نصب صدر است  
 اختیار است و نصبت خود را خواندیم و تعریف الفرائض و مبالغه نماید  
 خود بخود در این نام نام صد و رمانه صد و رمانه کمال الفقه علی العظیم  
 اخیر التوسیع من الله علیه **رقد علی الصدور آباء** ارضه شریفه  
 جلالت از نام نورانیست توفیق کمال شرف و تعریف و اوقات او باشد  
 اهل فضل و فضالت بعد از توفیق صدر این عظیمه اخلاص و منجید عباد اهل  
 حضرت علامه از کت صد است این شرح الله صدره و الله علیه الایام القامه و ما  
 الایام معروف را بر جواب نه انکه جمیع حق عالمیت از هر چه مکرمت مدد و  
 و سایر بقیع این دیار کمال و تقی و روح رسیده علما و طلبه و ارباب تحقیق  
 بموجب و واقفان از و مخالف و در و آید و اوقات محفوظه و هر چه  
 وضع و تمام مدعاست که لایم و اوقات و قابل خدمت و استعانت و تمام نماید  
 در این مسئله بشر و اوقات از یافته بر طبق آیه کرمه و اما ما یفیع النصار  
**فصلک فی الارضین سالها** و او از صدر او این مکرمت و همان بود جو و این  
 آنحضرت شرفی و در میان این توفیق و دیوان حضرت و استعانت با سایر  
 ملازمان کامیاب موفوع و موفوع و غیره **رحم الله عبداک امینا**

زیاده از این ابرام و جو است شرف است و منجید است الله معاد و علی کرمه  
**توفیق علی فی جوامع** از صدر رعایت فخر یافت صد و رمانه و در کتب و در کتب  
 منسوبش کتب در اصل شرف در جهت کمال کمالان بهجور نامها که چون در موفوع  
 بتوفیق فضل و کمال و صیغه بدیع تعریف و شرف و توفیق و توفیق و توفیق  
 از رویانده موجب انشراح صدر و نزدیکی و در و سبب لطیفان و توفیق شایسته  
 کشت **بسم الله** صد و رمانه است از حضرت اعراف اشاد و در آن کتابت در است  
 توفیق این بلضاغت از صدر مکرمت صد و رمانه بعد از مولود و توفیق و توفیق  
 و همان موفوع به توفیق قدم از هر ساخته و آخر اسمایه انواع سعادت است شایسته  
 بعینه بهر نزلت که پناه صدر نشان مجلس علم و فضیلت شایسته و اما کمال  
 موانع است توفیق در درین و واقع کشت و توفیق آن در درین و در حقیقت  
**توفیق** از اینجا که نهایت کمال توفیق توفیق صد است از کمال توفیق و کمال  
 در خیال توفیق و کی در نور و اوقات و صالح توفیق امید که غنیمت حقایق  
 ارتفاع یافته بکرم سبب ادراک ملائک از و است و غنیمت بر نماید **از و**  
**مالک** از این انضباط و آب لب نیست خلل صد است و اتصال بر مفاد و  
 کمال موفوع بهجور **بسم الله** صد و رمانه است و از کتب و کتب و کتب  
 از کتب که توفیق است و انعام تو عالم است و نور و نور و نور و نور و نور  
 احوال و توفیق کتب و توفیق از احوال و نور و نور و نور و نور و نور  
 فصل کمال و خور و چنان در که مرجع اصلی و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق



باختلاف رعایا و غیر از رعایا موقوفات اکثر ولایات و اسامی چنانچه عاقبت بزرگان  
 آنحضرت انعام یافته و بر تو آفتاب رعایت بیغایت بروجات روزگار موعود  
 و از آن بلبل و مصداق فتنه در ویش از ایندین از فضل لایزال و انوار اینم از فضل الانوار  
 نیز آید و از آنکه از نایده احسان فرادان مجروح نمائند و از شمع لمعات عیانی  
 التفات فرادین اسباب رعایت و حصول امان بهم رسانند **نظم** در عیانت  
 گویند با آفتاب که بر فرق تو یک یاد و در تاب هدایت ما هر چند اسباب  
 طریق عبودیت و لا از نقد لغات متابع از زمانه از ادراک شرف طاعت  
 تا غایت واقع شد است شرمند است و از ابرامات متواتر و متوالی در راه  
 ولایت ابوتو پیوسته در مقام محال و انعکاس بر پیش آنکه در جبهه است توبه  
 دیگر بعضی مقامات نه آید و قلم خود چون این بلیمات از شایسته غرض و در هر مرتبه  
 و بعضی اجابت معقول و غلبه قلم صدارت ممد و اولاد و الا کرام **لغز** **نظم**  
**اول در ذکر مملکت و در آن صفات** بر راس عتقه که شایسته مملکت و در آن مملکت  
 و غیر عالم آرا غایت نین سخن خوش و مبرهن غلبه که اصل اینجاست که در راه  
 در مملکت در آن مملکت و اندو که علم و فطنت و بخت نام برده اند صفین  
 بر ریاست و وزیر بشیر سلطان معجز است علیه السلام و در صفت هفت نصفت و  
 تقوی و کثرت عبادت و اطلاع بر عقایق اشیا الهی صفت و در هر یک  
 جمیع مقامات ملک و ملت را بر توفیق است و فیصله می دهد و لهذا تا غایت ملک و  
 منصب و قدرت را به اینجانب منسوب است و در هر نسبت قصد توصیف ایشان کرده است

این مملکت را  
 در هر یک از این  
 مقامات  
 توصیف کرده است

می نویسد و احوال در خدمت سلطان کشور گشت متغایه و مرصع است  
 از آنکه اینقدر در ملک استحقاق و استیصال ملو از هم تمیز است و از هر یک  
 که است آنکه مانند حواجه نظام الملک حسن بر اسحق طوس و وزیر ابی اسحاق سلجوقی  
 سلطان بملک است و در حاکمیت که در هر یک از این مقامات نیز به ملاک و حاکم  
 دیگر قسماً از بزرگواران بر نهاده و در هر یک از این مقامات نیز به ملاک و حاکم  
 امور ملک و ملک مطلق العنان گشته مثل شرف جهان و حاکم صدر الدین احمد خاکی  
 و حاکم صاحب دیوان که حاکم جهان نیز به ملاک و حاکم و حاکم عیانت آید که در  
 حاکم بر شید و وزیر سلطان ابو سعید خان بن ابوالجاس سلطان و حاکم عیانت  
 بر احمد خاکی و وزیر از سلطان محمد بن میرزا بایسنقر و حاکم و حاکم عیانت  
 سنان در خدمت میرزا ابوالکاسم بابر و حاکم قوم الدین نظام الملک  
 و حاکم عیانت آید که در هر یک از این مقامات نیز به ملاک و حاکم  
 اختلاف سلطانین میرزا و جمع و دیگر بغایت به خستار و عیانت در آن کار  
 نموده اند مثل امیر طاشخان و وزیر حضرت خاقانی سعید شاه میرزا و مولانا میرزا  
 و وزیر از سلطان ابوسعید و حاکم صیقل الدین علی که در هر یک از این مقامات  
 سلطان حسین بود و غرض از عرض این مقدمه آنکه مترسایان بخت نشین  
 جمع در او یکسان تعظیم نمایند و هر یک را در هر یک از این مقامات توفیق  
 نویسد و در هر یک از این مقامات نیز به ملاک و حاکم  
 از صف جمیع قدر سلیمان محبت بر این ملک قرار از آنکه خورشید کینه را بر از دست







امید است در این کس تا فی بحالفت که انبار معانی گشته ایمان این گشته است  
 بر او از کوه و در زمره از انوشان معبود نباشد طلال لذت و جهان بر معانی  
 معبود **فصل پنجم فی جوابهم** رشیق است تو زنگ غزل اول شست زار کرم  
 تو سبزه شاد و شست از این نامه نه نامه درج در کت در شست غنای شش کلک  
 بر در شست التفات نامه شریف در روز نامه شریف این ضعیف همانم خوله در  
 اوقات و در آن زول جلال فرمود و موجب نباتات و انقیاد گشته در مولود و انقیاد  
 استظهار از فرمود **فصل ششم** بنوک خانه قسم کرده سلام مرا در کارخانه در آن بهادر  
 ندادند و البته در کوه کبالت آن بهفست و چنان از او ج سپهر زو طالع است  
 در شست آله اعداد را در کنار کتب حصین از بار و و بال **فصل هفتم** جعفر بخت با  
 اینچنین **فصل هشتم** در شست و معانی کرب استباه بعد از عرض نیاز و شکست و در شست  
 معانی که که زمان در آن است طاعت هوا در بهین شست سینه عمل خود  
 این سگسته در کجای نبات عیله سر او از کهنه در تم نسیان بر ورق احوال  
 مختصان نکشد ز یاد این جز آنست که نماید و فست انبساط در می نور او است  
**یک از و در اعظام رتبه این اقام در باب فیکال احوال بر قوم نیک**  
**که بنده** در این کجا چه به بود و خوبی در بحر فلک کوه معصوم بهر سبب  
 ز جستن فرشت فارغ جز به بهریت موجود و مجرب بعد از تو فرج معصوم بهر سبب  
 ملت بیاس عجز و کس عرض بهشت ملازمان ایشان آن بهفست طلال ملک  
 جم قدر فریدون فرزند و سر در رخ و در ملک آراگاه از اهل نامه همچو نسیم بر

انکم درین اوقات هر بنا بر عدم سعادت از کار بکشد و حق خالق لیس  
 دست تقدیر ملک کسید بر ابواب سخن در شست به برین در این فرقه کس است  
 طریق حصول ملک است که برای لایم چون و سر مایه او ان کار شست است و به  
 ضعیف این خاک رود که ابواب خواب جفج و در این احوال مستعار شست و بکر  
 ضعیف این به بعد از در صواب و شست آثار در کمال حیرت انظار اند  
 در دم شست و کوه کوه آمد پس برده تقدیر بر بون جان کشت بن شست  
 ز بون **فصل نهم** در شست و غنای کجیون بهاس که پس بیعی مقیاس شست  
 و تکریم او در شست به سر و با از حد اعتدال میکند است هر حالت عرض  
 کرده در ورقش و جان و نظر به و در شام سجای طبع قوام و قوامه با آن در جوان  
 امکان می نمود از شام تا شام در آن زوی فلسی رخ دیده از دست مغرب خورشید  
 شست و از شام تا شام کجیون ستاره قیام نموده آینه را در جسم نقره  
 پسند است از بوال بر نوز بهی که به معاش از آن محبت است و به  
 طلب هر طرف میدید و بهر شرب در کجیون شست و در کف و کوه سبب  
 انظار اطفال در کجیون و طلال میکند و این به طبع به طبع  
 سر کوی مقصود رسید و چند انکه بهفت بهت کوشید دست امید کردن  
 بهود و ملقه کرد **فصل دهم** در شست و کوشید و چند کف دست غم و شست  
 بهر که کوه را می رسید جای زمی شست و شست و شست و شست و شست  
 بره بدین دیر میکند و طاعت و توفیق و بهر کس که مانند و مادر مردم به

نام



مضمون کشت تولیت اوقات امیر عالی شیه قبول نمود و تصور کرد که دست تقدیر  
 ابواب ازرق بر روی میاید کشته آقا ازین مضمون نیز جمله بهبود و در کتب مضمون  
 هست مضمون **عَلَى أَنْ تَحْمُوا سَيِّئَاتِكُمْ** و مضمون **لَكُمْ** بر ظهور نبوت عالم الهی و  
 انجیاتیات آگاه است و هست یکنه لوح و قلم کوا که در یدت آسمان که  
 روزگار باده در آن مهم فصل است بعد لایم جهان و شبهای انروز از روزی آن  
 شده محصل خلاص نمودن بشری لغزفت بر لبه هر چه لغزوده بلکه از زمان ظهور  
 خلق تا بهنگام غروب شفق در کشت نشسته بخت بد از آن شدید الام  
 یا و طیفه خواران کشته الابرار خون جگر بخور و از وقت نایس قدر تا او  
 آرایش عالم بخورشید انور در خیال و بعد از آن نخواهد اربا حجابات بر سر  
 لاجرم در بحر حیرت و اضطراب افتاده در ساعت تشویش و تفرقه دیگر است  
 داد **نظم** در روز صبح فوجیک بر جانستم و در کربسید از بیل شد  
 چشم خونبار در شام شفق شدی بیدار دل از ستم سپهر خود کام در سینه  
 نه است یکدم آرام در آستانه این احوال و خستال این احوال آگاه است  
 جهته **وَلَا تَيَسَّوْا مِنْ دُخَانِهِ** نینم عنایت الهی در آستانه از  
 شام جان فخر مرسته نام معطر گردانید و بشیر مبارزه و وصول مقدم  
 شریف حضرت آصف آینه بکوشش پر و بر نار رسانیده **نظم** نینم با صبا شمس  
 اکثر آفتاب در روز کشت و غم رو بگوهر آلوده لاجرم قدم از سر ساخته انفعنی را  
 سر یاده ادراک آمال ساخته بر هم استجبال سبحان خود و الله الحمد و الله

بزرگ عظمت مشرف شجر به منافق الطاف انحصار یافته بهجت و مرست  
 اما بعد از سه روز بحسب اقتضا قضا کثرت محصلان بهرام توان این  
 کشت و چون مقدار این صورت بعضی از عطش موافق وقت را که حاصل  
 جهته روزی چنین فرجه مانده بود بخاله جمع نمودند آب حیرت داشت  
 سر گذشت و طرفه تر آنکه نویسنده از سیاق فی الجمله و قورق داشت و در  
 اینر ضعیف بداد و ستمی پر خست بناب شده بهلو بر بسته اتو اتو می نهاد  
 روزنامه حیات اوقات رسیده قلم تقدیر از تحریر اوراق تو بهجت شراز  
 لاجرم چاره در ترک و تجسید داشته شده از اینجی به سطر و سطر به سطر  
 رسانیده چون این التماس در وقت قبول یافت زبان حلقه ملک مقبول  
 که زاده طبع کی از اهل کمال است کویا که بهید **نظم** کار خج و فلک خلعت  
 خاتم داد که در هر کجیم اقتضای داد که جایز وقف تو اگر کم بود است که بکشت  
 خلاصم داد که آما با وجود اینحال اهل تحصیل تصور حصول سیم در که در دست این  
 ذره آخر از اکیه از نایاب نزلت مزاحم و متعوض نشسته نزدیک بان سینه  
 که بان مابوس را به چرخه با خمر خاک نند بلکه بدن ضعیف از حیات مستعار  
 ساخته در زیر خاک کنند با بر این روز بر تو خست بار کرده خود را بیا رسانیده  
 روز از شرف عظمت حضرت آصف مرتب عالم نبقت محروم بایوس ماند **نظم**  
 فرشته است برین بام لاجوه اندوه که پیش از نوی عاشقان که دور و جال  
 از السند و اخوان بعضی از مردم آگاه استماعی نمند آنست که با آنکه سر و کمر بکشت



اوقات مذکور معین گشته هنوز بعضی از محصلان جهت حصول خود رفته اند  
 در طلب یک زن زاده است الا همان جد و جهد نماید و بعد از تمام طریق  
 وجدان این مطلب غیر خوب از سرچشمه تا شام می چایند و حال آنکه فلان است  
 رگشته وادی محنت از آنکه در صدر این عریضه شرح کرده است ترکست و در  
 کردن فرج الیوم بغایت متحیر و مضطرب است زیرا که از حق التولید تخلف داده اند  
 حسه از دنیا کی و پست و از غله نکرده و پیش از مهر اردیبهشت در ورم  
 و خدمت آن محترم ازین شکسته است حصول و حصول مذرفه حاصل نموده  
 مدتی اوقات شریف از طمع فام با بر تولیت معروف گردانیده و غیر از این  
 دنیا و آخرت عیان با الله فایده ندیده **نظم** چون تولیت وقف باشد این  
 بودم هر وقت از ترده نمیکند و ذلک هو الخیران للبدین و اکتم و اکام  
**نظم** **پنجم** از سطر اول در ایراد خطاب **جواب** **پرو** **پنجان** **نظم** **پنجم** **نظم**  
 المراتب و نهند که منصب پروانه و در سات سالکان طریق سلطنت و است  
 از اجل مقامات ملک و ملت و سلاطین خدمت این کار این منصب است  
 منقسم گردانیده جهت هر یک از امور دیوان مال و سرکار صدارت پروانه  
 عیالیه تعیین نموده اند و اگر اوقات و قسم ساخته منصب سات دیوان مال و  
 سرکار صدارت را در عهده یک کس فرموده اند و ایماها از برای آنست که هر یک  
 بر دوشی منصب کرده اند و احباب این منصب در از نه سابقه و اوقات خدمت  
 ترقیات دست داده قدم از حقیقت منصب کور بر تر نهاده اند و در این

ملک و مال بر استقلال شروع نموده اند مثل سراج نجم الدین محمود ساه و پروانه  
 یعقوب میرزا و خواهر بکالدین محمد ولد خواهر عیاش الدین برادر خواهر و خواهر  
 خانان مشهور سلطه تحسین میرزا و بعضی دیگر بغایت مازان خود و لا فو منشی  
 فاضل در اسلالت ارباب بلین منصب نظر بر استقلال اعتبار و اعتبار و اعتبار  
 کرده مناسب حال شرایط تعریف و اجلال بجا آورده اند و مکتوبی که ضمیمه این  
 این نامه خواهد شد تا مل بعد وسط خواهد بود و ان شاء الله تعالی **نظم**  
**پرو** **پنجان** چون قبله سلطان جهات تو به روزی از نه نوی خیال تو بودی  
 هر روز در خجالت بخشد از غم فراق پروانه مرده و حال تو به چون پروانه  
 خلافت شاه الا روح جنود بخندد فضا تعارف منها انکاف  
 بواسطه کمال مساعدت بخت و وفور شرف نشان اصحاب این یک تیران  
 بر آن شمع شایان همت و اقبال پروانه **نظم** **پنجم** **نظم** **پنجم** **نظم**  
 صفت خود را فیه بجهت سینه سینه ال غمدیده و خاطر منم کشیده خوان  
 آنست در دروات ملذذت خدمت تمام عیال بمرزده ست از آن عقیقه  
 دور و دور نباشد و مدت شد از سعادت که هم مانده در زوایا و حیران  
 از تو خجسته **نظم** **پنجم** **نظم** **پنجم** **نظم** **پنجم** **نظم** **پنجم** **نظم**  
 عیال انشاء الله تعالی تو بقی قلبی که تو ماحولت بلام در آن عیال و عیال  
 دیگر ذره و از طلب آفتاب کرد از نظر خود و آن بعد از بی پروانه محالست تمام  
 بهر قبول موقع سار **نظم** **پنجم** **نظم** **پنجم** **نظم** **پنجم** **نظم** **پنجم** **نظم**



















باشد و مجمل از مفصل است آن در سلم نیاید و مذکور که هر صاحب کمالی که در این  
 نسخ جمع چشم روزگار بسبب کفایت هم مذکور در بار زمین است کرده و بعد از آن  
 روشن ملک تقدیر عکس آن توجیه یافته سر هر شو و نام و چه نموده و لاوم در اینها  
 آن اعمال در عینه ابواب استغفار بر روی خود کشود و زیاده اطناب در اینها  
 خود بخند و نمی نماید ظلال عالمی بآباد **سطر دوم در ذکر ملکات است**  
**شرعهم الله تعالى لئلا يفتخروا بالله** و این سطر مبنی است از چهار ده  
**لفظ اول** در اسلالت سادات صاحب سادات متبایان و دو مان است  
 مستطوره و متبایان انوار ولایت و تصویف بحسب نسبت کبار و عجم  
 در هر نسبت این بر نور حسب آریسته و مضمون کلمه که نور علی خود ظهور  
**الشعر** کفا که عن مدح القاسم طرا اذ اما قبل جدك الرسول  
 چه حاجت ذکر ابانگاه تعریف اذ اما قبل انکم النبول لاجرم در عظیم  
 کبریم القاب آن طبعه عالمی جنبه چه چند با لغز نمایند بر محل خود خواهد بود آن  
 فرق میان خود و بزرگ لایق خواهد بود و این رتبه که نوشته مرشد به اکابر آن  
 عالمی که آن مناسب دارد و آن آید من الله العز والتمیز **قول الله اعلم الله**  
 از نور سادات از حیثیت روشن از طور تو ظاهر است اخلاق صنیع عالم که در در  
 جوهر آن از فیض سحاب کرمت در طقس میان ذات امات و دار و در کمال  
 وجود نیست شاعر حضرت نقابت ساه کرامت دستگاه آخر نور بخش بر  
 نیز جهان تاب نقابت هر جلالت انوار آن سید الورد زنده در گردن دکان انما

در این است

نیر هذا الله لذهب عنكم الرعب اهل البيت و يطهركم تطهيرا  
 مدست ظلال معالیه در آن با مخلوقه شایسته و لیا لیه همواره شامل و در  
 مخلصان مشتاق و جوهر احوال مجبوران زاویه و اوق بر حرمه النبی  
 و الله و عتره مصابیح الدجی که بر این اهل خلاص تحریک سدا اعتقاد و  
 کرده درینو لا که حاصل رتبه عبودیت و ولا متوجه سده سده انما بود  
 بعین ایند و که گستاخ نموده چون بسط ط اکر ام و در روی در رفع  
 حجاب آنم و در محبت کثر از شن سینه حضرت مقدس نوی نیمه  
 در ضیعت حجاب ولایت تاب و تصویب آید انکه آن مهر سیم کرم  
 بر طبق کمال الولد الرشید یقتدی بابا الهی محمد مظهر و این  
 را بنیل صفوا و انما من پوسته و کاهر غیایات نامه این شکسته در هر نور  
 گرد آید و از خاطر خورشید تاثر نمونماید **بها می** نوری که جهان ز نور  
 بهره در است تا بان ز فروغ روی خیر البشر است آن نور کنون و خبره  
 در نظر است آری سر رشید بر بد است زیاد درین انبساط بحال خدایم  
 مشاهیر نیست ظل نقابت و عرفان بر مفارق عالمیان ممد و باور  
**توجه خیر می** ج ا بهم ارفانه تو عطرش آن خون گلشن دل یافته  
 آن نیم اخلاق حسن نور شید صفت باطن آن نور فکرت خون در  
 دیده سوادش روشن نسیم ریاض خونی و نسیم کل از در تصویف معبر نامه  
 علامه خلاصه و دو مان امات و نقاد و خانه آن کرامت مهر سیم سید



آنجا که آن نقابت و عزم آن نور دیده آل شمس که شرف بشری یافت  
 استلکم علیه اجر الا المودة فی القربی مد الله تعالی طلال نقابت علی  
 السکن الی یوم الدین در ساعت سعادت این شرف و رونق یافته درخت  
 این خاک را درخت نصارت بخشید و مقام جهان این بمقدار بزرگوار  
 بیت قاصد رسید و کرد معطر شام من در این نام داشت مکرر فتنه آن  
 نامه نیست بلکه شرف باغبان چید از بزم بخت و حید در من با ضحاک  
 الطاف و دزد پرور و آلف آن اعطاف و درخت گسری اصناف عبودیت  
 و دعا و انواع محبت و شاکفه مجلس خدام عتبه هدایت فرجام کرد  
 پوسته دریافت دولت ملازمت که آن مقام صور و معجز و عظیم ماست  
 دینوی و افروخت از حضرت یفرض النعم مسکنت بیناید چون از این مقام  
 بر بسط باط ابرام مقدور بندگان سهام نیست انوار جلالت و سرور  
 پوسته از مطلع چنین ملازمان که است قرین طالع و لامع باد و جواب بماند  
 یکی از احکام سعادت فرستاده بود و قبول فرستاده بود این قوم خوشبخت  
 در جبهه خلاصه که وجود ازین قطره بر شمع علم یاد نمود با آنکه نیافت آن شرف  
 نامه و رفو زنگ غم از آینه خاطر بر رفو هر چند بواسطه عدم مساعدت  
 و طالع دیده در بار بمطالع نور از شرف نامه هدایت آنار روشن نکشت بجز بمان  
 آن التفات سر محافظت و بهارات از اوج سموات در گذشت چون در دزد  
 پرور را رسید هر هر که است غریب نیست و بنده نوازی از کرم آن نقابت

عجبت این دزده چقدر بنده فقیر آید و است هر سوخته شمشیر از شدت  
 رسید در بر هم دو لغو ابراز آید و با سارت و از غنچه و میا می کشد در لوارم خمر نگار  
 بیشتر از شتر سعه نماید نظم من دزده چقدر و تو غورشید انوار بود از آنجا که  
 دزد پرور از این اطلاب از طریق ادب بعید است و موجب تصدیق  
 عالمقام صاحب نماید آفتاب نقابت همواره از مطلع بجات تا بالان  
**نقد و هم از اسطر دویم در نکات** مشایخ عالی شان و اصحاب حقیقت معرفان  
 بر طبق کلام آن اگر مکتب عینک الله انقیاد مکرر من طوایف سلام اند  
 بجات بخش رفق انام از ظلمات جرایم و آثارم لاجرم منشیان نصاحت استقام  
 همواره در تعظیم آنفرقه عالمقام کوشیده اند و نکات ایثار از انوار  
 که مسطور بر درم قوم گردید و من الله التوفیق **تو ای اهل المسیح** ای کعبه  
 ارباب ارادت کویت روز در اصحاب سعادت سویت روزی در اهل اهل  
 از عکس فیت بر عطر داف قدسیان از بویت بعالمیاب معالیم استقام  
 انتساب عقایق بنای معارف دستگاه شیخ الاسلام المسلمین و دی  
 احلایق الی طریق الیقین مجسم هم اجهتاد ساکن ساکن صلاه و رسام  
 حقیقت و ایتقان اختر آسمان طریقت و عرفان لادال مرثی الامام و ملاذ  
 اهل الاسلام و المسلمین ملخص محققه نیاز مند خف و هائیک که هر جزایان  
 عالم قدس و هدیه نماید که در زبان صومعه نشینان خطایرانس تواند بود  
 معروف و در فوج مسکرا نه همواره خواهان ادراک حضور فیاض التور

شیخ عظام







مفصلات رسایل توضیح فکر فقهه کثایش مقرر بحجت البتة التي غير البتة  
 راسخ الاعتقاد و بنده قدیم الاتحاد انکه **نظم** روز در سر بنا تو میکنی شب بخت  
 مدح تو میکنی مکرر اول طایف دعوات کافیه و صحایف مدحیات و اقیه طایف  
 و ادب کفایت جوهر اشتیاق و آرزو مند بر تفصیل انامل فیاض بر تبه است  
 اگر محضی از شخص آن در قیام آن آید این محیفه مطول کرده در شرح این شرح  
 بنیاید و پوسته بر تبه مقتضات اسباب ملاقات که نتایج کار بر آن مبر  
 مشغول میباشد و حصول آن حال بر پنج مراد مقتدر باد و توقع انکه این ضعیف را  
 حاشیه بنویسند و کما هر بار در کتاب نوشته مشتمل کیفیت احوال تجاریر  
 نمایند پس این مشوش اوقات شریف بیکر و دهم و در مهابت خیار و کار  
 اصناف با اشارات را صواب نهی اندام حسیه عینک روغن و غیره بنیاید **نظم**  
 اگر کشته کلمات از حقایق مجرب از کلک تو اسرار و قایق ظاهر **نظم** ز الفاظ تو  
 انوار معانی روشن از خط تو نامه فضایل نافه و صیغه شسته الشعاع که در قوم  
 خانه عزیز شاه عالم جناب معلناست کلمات کتاب زبدة العلماء المستخرجین  
 و قدوة الفضلاء المتأخرین و آتف بوقت تحقیق عالم معالیم دقیق بدست  
 ظلال افانده شده بود در سیم احوال آفتاب عالم از مطلع طرف و اقبال  
 مشارق عزت و جلال طلوع نمود دیده و دیده را پر نور گردانید و دل نظام  
 کشیده را بر نور موزج بشید **نظم** نور از وزل اقبال در افتاد مرا که از این  
 خاندان طرب آبادم اشعاع صیایف از عینک تو امع اخلاص از انوار طالع

آن ظهور نماید و لطایف آینه که نسیم اختصاص از ریاض الفاظ و معانی در آرزو  
 تحفه مجلس شریف و هدیه کفیل منیف بیکر دانه و خون اشتیاق و آرزو و سحر مطالع  
 انوار است آثار زینت از آنست هر در مستون و فائز شرح مذکر کرد در آن باشد در عین  
 حصول سعادت طماننت بر وجه مطلوب مقتدر باد الله و کون با کمال و التماس انکه  
 همین سعادت حمیده و میرت پسندیده در رعایت نمود و کمالی بنویسند انکه  
 از انامل از ان مستثنی گردانند و از خوشی بنویسند قایق بنویسند انکه طماننت  
 بموجب اطلال تمام است ظلال فضایل و کمالات الیوم الیوم الیوم با بر الب  
**نظم چهارم از سطر دوم در مکتوبات قصائد** قصائد اسلام بنویسند  
 ملتیز الام علیک الله و السلام هرگاه در قضایای شریفه از اغراض و توجیهات  
 نمود و سبیل و مدانه نمایند و جمال صفت و بکلیه امانت و دیانت که بهترین صفات  
 انسانیت بیاورند هر آینه مغرور و محترم و مکرم و معتقد و استند بود و جمیع این  
 و غیره مکتوب بخور و آن نمود **نظم** احوال القضاة ایضا که شرح بر در عالمه از حکم قضای  
 آید انگاه **نظم** صفات جناب که زمانهای آما **نظم** است بحقیقت حکم تو کواده **نظم** است  
 و حکم شرح مصطفی بنویسند و از تبه صفات عالیه و دین مایه معالیه و سبک  
 القضاة و اعدل الولات لا زال یسبغ الوان الیوم البیضاء و مهند ارکان الملیک  
 محلی وزیرین باد و سحر عزت و جلال و تذکره دولت اقبال هواد و بنویسند انکه  
 و نواهی احکام قدیم از نفع اکابر ایام موشح و معنون بحکم ناصب اعلام المملکین  
 و آنکه الاخیار المعصومین مجلس نیک تواند و در کار بر استیفاء منت فحاشا انکه











افضل بجانهاست بحال لب انما من سياه و در نضار نضار بجا طبع سياه  
انسان خودت در نه سقیم روشن روان تر زبان بلند قدر مجلس فرود آمد  
سر فرزا ابد الله تعالی از اعلام را که چنانچه تر عطر پیش ترا از نسیم سحر و فایز تسکین  
خوش بوتر ترا ز بکر کسری هسب و مسامح و صبا صفت و صفتی که در آن  
و چون اشتیاق و آرزو مندی بد ریافت از حسیه صفات استماع تعالی  
نصاحت کاسته بشیر آنست که قسم با هم تر از بهر شرح شد از آن توان نمود و غنچه  
با هم تنگ بر قبول تحریر شمع از آن فرمود عانی مان از انصاف معطوف که در آن  
از کرم عطوف در آن سعادت اتصال اسوال پنهانیه بهر اجابت معقول واقع  
اگرچه از زمان حصول آنرا در شجاعت سحر که با کبریا کثرت را را امید بجان مشتاق  
سبز ویراب سازند و از قطرات عالم خانه در زمار جبهه آفتاب نیازمند  
زادیه اشتیاق را مال مال که اندیشه از آن جواهر شاه هوا و کائنات را در کون  
هوش را که این را ساخته و دیده آنرا را بنور بصیرت جلا دهد و روشن نماید و در آن  
اعتقاد و فرایده و در آن کید و اسم محبت و انکاد مسیح تمام نماید **نظم** ای وای خطه  
سرخ بر داک در بونه بجز با کیم کدازی نبود عجب کمال فضل تو که اگر کاه بر نه نشسته  
مر اینوا از از ملالت طبع لطیف و تصنیع اوقات شریف اندیشیده و در  
اطناب منوره و لیلی فضایل و معانی از الی **نظم** ای وای جویبار  
ارکسته چون بر درخت از خانه توصیف خاطر کلین از خط تو آثار ضیاع ظاهر و در  
نطق تو از ادب و لغت روشن نگاشته نموده لطایف آثار بدایع کلام جلیب

بجای از عده اکابر و انما من سياه و انما من سياه و انما من سياه  
و المعظم ادام الله تعالی ما تر فی سیه در فضل اوقات رسیده و از مطالع و طوف فرود آمد  
جوان سیه که مالک است دیده که در دیده را نورانی در افروز و از مطالع و طوف فرود آمد  
که تقصیر حصول انانی و انما است و انما است که شکر شده و بر روی حال نموده و ذلالت فضل الله  
یونیس من یثاق و الله ذوالفضل العظیم خانه شکسته زبان هر حرف که در  
الغاف که در پیش آن نویسد از خوف هزار تر خواهد بود و بنان تا حیران هر لفظ که در مقابل  
کلمات در شعرا آن در سکه نظام کش از حدن بحد از تراجم قطع انانی که در  
سباط انبساط نموده و در عاقله سینه سنج طبع نفاذ و تازنده هر و قادریست به یونیس  
نماید و سبب انفتاح خاطر اعظم و اکابر و السلام **نظم** ای وای جویبار  
**اشعار** **نظم** ای وای جویبار **نظم** ای وای جویبار **نظم** ای وای جویبار  
کلام موزون مقفی و موزون و روایت بعضی از موزون اول که که نظم اشعار شتعال  
فرمود آدم علیه السلام بود و در آن که در پیش قطعه نظم و نو که اول ابیات آن است که  
**نظم** تعزیرت البلاد و من علیها **نظم** ای وای جویبار **نظم** ای وای جویبار  
آنقول است که اول کسی که بعرب تعلیم کرد اسمعیل علیه السلام یعرب بن قحطان بود و  
از فضل گفته اند که ابیاتی که آدم علیه السلام فرمود و بلغت سر با بود و یکی از علمای این  
اشعار را بلفظ عربی ترجمه نموده و اصح روایات آنکه آدم علیه السلام در مرثیه فرزند خود  
کلامی منشور داشت که و آن است را یعرب بن قحطان در سکه نظم آورد و از در  
فرموده اند که اول کسی که شعر فارسی گفت بهوشک بود که پادشاه دوم است از ملوک ایران



و بعضی از علماء اینرا غیبی یا بهرام گور نسبت کرده اند و این بیت را از نظم  
او کرده اند **نظم** منم آن بر دامن و منم آن شیر **یا** نام من بهرام گور و گنیم بهر چو  
نخواه بود کوشه بگنجد قسم قسم می شود چون قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و غیره  
و بعضی از شعرا در جمیع این اشعار مهارتی داشته اند مانند جامع کالات مثنوی و مثنوی  
خسرو دهلوی و حضرت صفایق پناهی مثنوی مولانا نور الدین عبد الرحیم انصاری  
و بعضی از این اشعار بهر آنکه از اینها در این فصل فیضی یافتنی یافتنی  
یست وانی و فصاحتی مولانا فیض الدین فارابی و خسرو ملک مثنوی و حکیم  
در قصیده و فارسی پند ان نکته برداری شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی  
و فایز سعادت و نور و حسن و در خواج حسن دهلوی و وضع هر یک و لفظ و  
شعر الدین محمد آقا که در نظم غزل و نظم مثنویات و مثنوی و نظم اشعار  
شیخ نظامی در ترتیب مثنوی و قدوة المتأخرین این مین و در قطعه و مثنوی  
و اعتقاد بر این سطور است که در میان هیچ طایفه از طوایف انسان  
آنقدر در تفاوت نیست که در میان شعرا بعضی از آن فرق بواسطه جود طبع  
لطیف اینهمه شریف را بر سر حد اعجاز رسانیده اند و در ملک مثنوی وانی و لطیف  
و اقل است کارانی مرقع که **بیت** من نمیدانم که این چنین در این  
نی جوت سیزده کفایت در سماعی **۱** و زمره بحر و ملاحظه و دان و قافیه یافته شده  
ایمانی گفته اند و میگویند که کوشش اهل گوش استماع آنرا اندامی شمار و زبان فرستند  
خواندن آنرا مجاز میزند **۲** شعر و غزل از نو بدین **۱** پیش اهل الی شعر و بدین **۱**

نظم زشت شعراست **۱** تن به نام از شعر ایشان کاست **۲** بابر آن سخن چنان  
مینماید که مکتوبات اهل نظم را یکسان ننویسند بلکه منظومات ایشان را مصلح نظر داشته  
و آنرا آن تعلیم و تعریف در نظم آید و اگر در رسالت شعر بعضی از اصطلاحات الفاظ  
متداول ایشان مندرج باشد هر آینه ابلیغ و حسن خواهد بود چنانچه در این مکتوب  
سطور سیر و مذکور گشته **۱** **نظم الی شعر العربی** در شعر تو بسیار و پند و اندرز  
از نظم تو منظم عقود امثال عاشق بود ز مهر ایات تو **۲** **نظم غزل** در غزل  
در طفره غزل **۱** نظم کلیم مجاز نظم و جانب و باغت و تار و تار و تار و تار و تار و تار  
البار و در نظمها فی سلسله انوار و در سبب از کتابه خاطر اهل انش و در  
صحیفه ارباب پیش و پس ایثار و انکارش عزیز و نور و علمان و در  
فصاحت شعرش رشک آن بحر حقایق و نظم و مانتو الاسلام و الامان معتقد  
صدر این رتبه است از این قطع را به شیخ ادریس و ترسیع آینه از سبب  
در صنعت نمایی که حکایت ایام فراق و شکایت آلام شوق پیش از  
که طاهره زبان سنی از قصاید آنرا در ضمن این نامه بیان توان کرد و بیان بیان  
از ابیات آنرا در طی این صحیفه چشم تواند آورد و لا جرم در شرح آنرا در غیره حصول  
سعادت اتصال علی محرم الحال مقتدر بار توقع انکه از زمان بدیل ایامی مقاربت  
بایام رفعت هسته ابواب مکاتبات مفتوحه باشد از اشعار لطافت شعرا که  
مقدود انجمنه احمر و در ورق ابداع نگاشته بهر ارباب فواید و بهجات لایق و در  
نمایند تا در کفایت آنرا در اسم اجتهاد و لوازم احتیاج و تقدیم رساند و غیره از این



بجا آورده بقایه احوال بخایه لاجرم باز او در وقت دعا مقصود کردید اوقات  
 و نه کافی از مقطع حساب شادمانی منفصل با دو مجرای حصول امانی بمطلع  
 آنجانی متصل بمبدء وجوده **تقدیر فی جوامع** از نامه تو مطلع در این کلمات بسته  
 نموده کلمات تو حلال چون در عدن لای نظیم ترا در گوش کشند این فصل  
 نامه از مطلع تا مقطع به ابع صناعی سخن و صیغه از ابتدا تا انتها بنوازد  
 نمودن کلمات مشهورش مانند عقد ثریا منظم کرده و معانی منظومش از سخن  
 سواد حرف بیان ستاره بحر درخشنده در ساقی میون و دمانی میون  
 بشرف و رفو و ستر و سول یافت و از مطالعه عباراتش حقیقت کلام آن  
 البیان لشکر شاه افاده و از مشاهده استعاراتش حقیقت دیده  
 آن **میراثی که بود** بوضوح پوست این نامه نهانست که چون ناله  
 خربان صد جلوه خوبیت بهر رخ و خم اود این تازه قسم از علم کیت که با او  
 کرانیه فدای تو اود خانه مقصود زبان وصف کمال بلاغت آن چگونه تواند کرد  
 و بیان کامل نقصان شرح و نور فصاحت آن چنان بهر بقلم تواند آورد **علم**  
 از صبح تو جعفر گشت تراج زبان و زو صف تو قاهر گشت و صف تو علم لاجرم  
 اطباء و آن باب جناب نموده کشف عیالی بقایه اجابت مشرق به  
 شایر بر این صداقت تو رف بهدی و متف میدارد و بجات از یقین صف  
 و حصول سعادت مراقت را از کم حضرت و اهل النعم مستلک میباید آنهم  
 بحسب مرقب آنکه از زمان حصول آن نیست همواره بهر مکانیت منتهی

منظوم

منظوم این مجبور منعم باید نفس مایند و بر انجام مهنام لایق رجوع نمایند بفتح  
 طبع نفاذ و خصایص بنهر و قادی بسته موجب انشراح ضمیر اکابر و احاطه با دو عالم  
 و الا کرام **لفظ ششم از سطر دوم در بحر بحر کاتب و اطلاق** به غلط و صحت  
 جمله شین سینه حضرت عاتق الایمان و علی المرتضی و علیه السلام و مهنام  
 و از کلمات آنست را ایما فرموده و واغیر این امر فرموده است **اولی** از این علم  
 تفسیر و حدیث و کلام علم باحوال و اخبار ارباب و مسکین و ائمه معصومین علیهم  
 و السلام ششم فصاحت و بلاغت و ادب مقصود عبارات رب العظمی  
 طبع موزون سخن قوت حافظ ششم قابلیت بدیهه و هر چه که با وجود صفات  
 سنیة موزونند که بصفت زهد و تقوی باشد و حسن صوت و صحت اصول  
 البته نصیحت و موثر افتد و سعادت دارین مستعد کرد و این رفو کلمات  
 می باید نوشتن آن به بعضی و اطلاق مناسب خواهد بود و التوفیق من الله  
**رقعه الی الواعد** ای لفظ تو یکت ز آب حیوان ز آون یافته دل از مذکی جان  
 در مجلس تو اهل شرف اطلب و زو عطا تو راه فلد بر خلق عیان بعد از اسم  
 ارادت و احلاصی رزق لوازم صداقت و اختصاص محروم از حقیقت نهانی  
 جناب افاضت آب هدایت انتاب شده به معارف ستمکار عمده المفسرین  
 نهم المکمل الساطین عالم معال التزیل و تعف و تعف الی ذل لازال بر کاس  
 انفسه لایق که از صبح تا شام اود این کلمه ستمکار بر دعا خلود ظلال که نیست  
 مال آن لایق نام مقصود است و صلیت بحیثیت این سالک طریق محالست بطلب



اوراک مجلس محنت منزلت منظور **ت** بدعا سرسبز خواهم که هم بروز صحت **ج** و بلند اعم  
 اثر بر خود و عمارت آن علی فلک قیام بالا حاجت بر **ی** توقع آنکه در مظان اجابت دعا  
 شکسته را از گوشه غافل قیاض فرو گذارند و ایمان را بر سبک نهاده ایت آتک یاد آورند  
 در از گشت و در از نفسی از خنده است الی در گذشت ظلال ارشاد **ابد الله قلوبا و رطل نور**  
**فی جویسم** از نامه تو کاشف امر ازل **و** می خاشه تو ناصح ارباب اول کفایت بر تو  
 اهل صلاح **ت** آثار است مکمل و منبر و ملل **و** روز و مکتوب هدایت سلوب جهان باشد آ  
 معارف آنک عده اصحاب الله که عالم معارف اهدایت و التفسیر در ظلال افاده و ان  
 سبب تسکین دل با آرام و موجب اطمینان خاطر است تمام گشت مواضع و ایلند و نایع  
 شود من که در غمت از محضه ارجحه مسطور بگو مانند در کنون در گوش و گوش نشیده و  
 امید به حیرت در سلوک راه آفت حاصل گردید آنچه قد علمایه ماکول الیک موصیه  
 همین گشت سینه را ملحق داشته و بر سال مکاتبات ارشاد امان این شکسته  
 باب را یاد آورند و از گوشه خیر نفس بایر فرو نگذارند و این انفس سر شریفه سبب هدایت  
 ارشاد و عباد و عباد و السلام و الی اکرام **لفظ نسیم از مسطور و هم و سبب الی**  
**تعبیر که خطبای توان نوشت** چون ضیاع با نماند انا الحق علیه السلام و التجهیز  
 مکرر جوت نموده در نوای مدینه طیبه نزول اجمال فرمود و در روز جمعه که از کلمه بیا مکتوب  
 نفس طیبه طبع شد در بطون و در نوای آهده خطبه در غایت فصاحت خواند و نماز جمعه طاعت  
 گذارد و آن نخستین خطبه بود که هر روز با نبارک بجزرت گذشت و اول نماز جمعه بود که  
 مکرر گشت و هم از آن سنت اذان جمعه وقت نماز معین بر آما تا سال ششم از آنجا

انگشت بر چوبی که از احوال بگویند تکبیر نموده خطبه فرخوانند و در سبک مذکور بر نعل  
 بر سر بر بر ترتیب یافت و مختصر گشت هر بعد خطبه بر آن صعود کرده خطبه خوانند  
 خطیب پس چون آنقدر از قوت طالب علمی آشته باشد که خطبه را بر زبان عربی صحیح  
 نموده بگشاید ادای قرائت در سبک علمای و افاضل انعام خواهد داشت مثل عالی کما  
 افادت پناه مرحومی مولانا نور الله خازمی که مدتی بدین منصب خطابت مسجد جامع  
 السلطنت اوقات متعلق بود نوی و هم جمعه در آن مسجد خطبه غیر مکرر داشت که در جمع  
 جمع میرساند و مکتوباتی در بعضیها و افاضل توان نوشت سابقا مسطور گشت  
 آنچه مناسب بحال بیا خطیبان باشد هر یک که نوشته میشود و الله اعلم **و**  
**الانتهای خطب** اگر گشته کلمات بفضاحت مشهور از سبب تو امانت  
 از ذات تو قدر برتر آمد عالی **و** زلفه تو خطبه موجب و حشور **ت** اتمر عالم از آن  
 خطیب است بر منبر نیاید سپهر بر می آید ذات شریفه خطابت سبب برین  
 الحجاب افصح خطبای ناصح البرایا از حواش زمان و نوبت ران در زمان امان  
 بخت الهی **الامی الدینی ابدع المبین و اول المعصومین** یا اینه آینه شرف  
 مرفوع نمیدانم که شستاق و آرزو مندی بدید از نفس آثار و کفایت فصاحت  
 که از اسرار است **نظم** دیدار تر چشم همید از چشم کفایت نور اکوش هموار و گوشت  
 با بر این در مظان اجابت دعوات سعادت ملاقات را از همت و ایمان طاعت  
 مسکنت بیدارید امید آنکه غنای مستجاب که توقع آنکه تا هنگام حصول آنرا هم کمال  
 از این جانب یاد آورند و سلوک طریقی نیسان مسلک نماند کلام بیاعت نظام بخت







در نوشته مکتوبات فرج اولی را واجب دانند و این نسخه را که نوشته اقتدار الطوار  
 نقد سحر و کشته و خواسته و کشته بخاطر عاقله نگذاشته اند: هر چند که این کتاب است  
 تا زنده ام نیست: **تو بقیق طاعت قرین اوقات خسته ساعت و اللکم**  
**یا زهره سلطان دهم و دیو او مکتوبات اجله** در تاریخ گردیده و فرمود است که در زمان  
 سلطنت جیشید یا خال بن لاخچه از نسل قاضی بن آدم عبود در علم طبه و فقه بود  
 از کسی این علم را نیکو داشت و اطباء سیحان و حکما فخر مقدم هوار و غیره بکرم  
 بودند و سلطانین و علم در باب رعایت و تربیت ایشان عت و اهمیت فرموده  
 و چنانچه سعد الدین در بیاد در ایام دولت از حون خان در شیت انور ملک و مال در کلا  
 اعتبار و استقلال و خل نموده و خواهر رشید الدین فضل الله در زمان سلطنت سلطان  
 محمد بن ابنده و پسرش سلطان ابوسعید بر تبه بلند وزارت ترقی فرمود و در زمان سلطان  
 در اوقات زمانه با سلطان بدیع الزمان میرزا و برادران کاروان آن با و نگاه  
 و او منصب وزارت رسیدند پس مکتوبات که باطله و لیسند جمیع حیایات ایشان را  
 باید فرموده که اگر آن کتابت بر او نوشته شود که شمل بر بر اسمی بعضی از کتب و  
 اصطلاحات علم طب با عایت مناسب خواهد بود چنانچه درین وقت در مصر سکه و اسرار  
 بر آن رفته **تقدیر الی الاطباء** اگر کشته و جوان تو جانم بخور و در شش اشیا و بود  
 محروم افتاده از پنج صفت دور: قانون شفا و صلت آمد بطور تمام در ایام  
 و تو الی لام اشیا و از صوری را از پنج اعتدال و خوف اوده و حون شغال  
 حرات مباح و فرمودی خلط و مقصی شربت انواع اعراض اتفاق افتاده

اباب که جناب بکنت و آب معالی آب انحرار الککام فی العالم سیحانم خرم مقدم و لاد  
 بر این الفاس القیسه سبب الشفاء الامراض و عاود بالطلول الدنوس کاهی شربت سلاخی و معنی  
 باقی شربت بستر جوان خسته و لادن زاویه و مان یا فرموده **بکنجین**  
 بدو که شربت بجا نمید و خفقان نو آور یکین: توقع آنکه بکلیت کشته در ایام  
 پیوسته بنوشته متعین ذات عیسی صفات این شکسته یا نه نماید و پیش ازین  
 طریق نسیان سلوک فرمایند زیاده و مضاعف نشد انفس سیحان اقباس هو اوده  
 علاج انهم موجب از آنکه اسقام با و بر یک لب و **تقدیر فرجه بهم** و نکست لطف  
 عیسو کست بدید روح از سر نو بقلب خسته دید: یعنی بیام جان ما را زان بوی  
 ز شفا خانه و صل تو رسید: قانون کلیات شفا که کن است از کتب جناب  
 حکمت یاه فیضک انتما را طبقات غز و روده: فیه مانده شمس سیحان و بای حوا  
 فصل بهار مروج روح و مفتح مل مجروح کست **نظم** دل مجروح مرا هم چه کست  
 جان تو در دهر امانه درمان آورد **ت** آنرا که علاج در دوسل تو بود: او را از صلا **تقدیر**  
 عطش مستیقان بستر بهار و نه غنای استیلا به چه بخور و رسیدن خبر یکین که در کتب  
 اشیا و رخنوران زاویه مفارقت زبد بطه التهاب یا نه که مخطا و نام صفت لطف  
 بزرگ آوردم دل خود را به زان میوه: هیچ چیزش بجز از وصل تو نشود که در میانه  
 عنقریب بحسن غایت حکم **عنه الاطلاق** اسباب باعدت مرتفع کشته عله و شربت  
 ظهور نماید و کام جان کشته لبان با و به جوان بزلال تحت رسان شربت که اوده  
 علیک زهره این تقدیر نمیده بر کات انفس شرفه سائل جان همگان با

ل  
 ۱۱۱







**تقریر الی الحافظ** اگر کشته باطن الهی مکتوب و حسن ادب تو خلاق مکتوب  
 شد ذات تراحمیت حق حافظ در لوح دولت آیه ایمان مکتوب جناب فضیلت توفیق  
 بهانه المشرق بشیر فیاض القرآن اهل القدر انتمی را القوام المجدی منزه حافظ لایزال شرف الیه  
 است تا توفیق و نعمت بیاورد تا دین اسلام و کلام و نجات جانهاست قبول و طاعت  
 نماید ادا که حضورنا بعین السوء و عقوبت شر با و بعد از آنکه توفیق و انوار برساند و توفیق  
 حاصل توفیق متوجه آن دیار بقوت حاصل و بیان نغمه نماید و این مکتوب است توفیق  
 و طیفه که انتخاب نیز حقوق مصاحبت قدیم و المخطوطه داشته که هر نوشته از کتب  
 آورده و خوشی جایزند از توفیق و توفیق و توفیق **و بعد از این** مکتوب  
 رسید از یک سیر از غایت شوق آدم آنرا از کتب کاتبش مکتوب و در پیش نظر که کلام  
 هر چه خود آن در کتب تجسست است که خدمت مولود اعظم حافظ لایزال توفیق  
 توفیق شایسته محبت بهانه اوقات و نغمه و داستان با و توفیق و توفیق و توفیق  
 وصول یافته از قرأت آن مکتوبان فوج و شاد و دست واد که شوق عشقش در جهان  
 مقدور است و بنان نیست اصنافا معالیف دعوات محبت لایزال اطلاع و اول مکتوب  
 اشتیاق جدید از مصنف جواب فرخنده ملک برهان از احاطه و ابره حیات در کتب  
 آن شوق و نام حصول سعادت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 مکتوب و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 آن مکتوب است و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
**و بعد از این** مکتوب و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
**و بعد از این** مکتوب و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق

در خطوط اصول چهارم است از کتب و نسخ و محقق و رجحان و توفیق و توفیق  
 مهارت بعد از آنکه توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 که توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 دیده و هیچ بعد از آنکه توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 سحر طرازان و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 ایشان را بر طاق سیان نهاد و بر خنجر از انظار با و جو و مهارت و توفیق و توفیق  
 نسخ تعلیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 سواد و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 صدر به و جو و کمال مهارت و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 اقرآن بر او بود و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 و از آنکه توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 سواد و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 بر توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 بوده و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 اول سواد و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 مناسب سواد و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
**و بعد از این** مکتوب و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق



بینه ز غبار خط تو دیده و جلای بجای بنمای آید افشار الاثر لب و الکتاب نام شرف  
تجارت حوت خط و جان شکیب شکار و هدیه است بجا ماند بجان جهان جبرین انار حوت  
مندی یکسانه و خون اشتیاق و آرزو مندی بملقات شریف و بهر از است که  
نام یک به رقم شرح نمایی از آن در ضمن این نامه به تو اندر بکت است آن شرح می نماید  
ایست که غریب ملک شیت حضرت عزت خط نسخ بر صفی مفا رقت کشیده و حوت  
در وقت از پس برده غیب روی نماید آن قادر علی الذلک چشم بکت جان است  
تا زمان حصول آنرا که می بنویسد که به پیشه سطور آن رشک لود لود منشور و نسخ  
رقع خوش نویسان نزدیک و دور خواهد بود از اینجا نباید نمایند بهر انجام مهمان بقیه  
اشارت نمایند تا حسب این کمال محبت خصمان آنجا محقق شود و بهر در این  
تکمیل آنرا همواره موجب تفریح و اظفار باد **و توفیق الهی فی جوابهم** از خط تو از  
لوا لود اکنون خوشتر چون خط عذار خود در میان دل کردی یا قوت اگر خط تو نظر تو اهل  
دوی دست تجر بر نامه چون خط عذار جوانان گلش و قلم مانند زلف جانان عزیز  
ترکیب الفاش کاتین الیا قوت و الکربان و در کلماتش رشک عقود لای عمان عزیز  
اوقات و اوان عتود و وفاته از یکس هر چه فرست داده و از صورت هر خطی حتی  
و فرموده قسم و زبان هر سطر که درج این خطوط آن در شک بعلیق که چون تو در خط  
آفتاب به تاب و به لاجرم به سبده اظفار به صفا اضا در نور دیده الکتاب به سبده  
به سبده بهین سبده را می آید بنگاشته قلم سبکین قسم و خط نسخ بر لوح تو صبح  
نشدت خوشنویسان بلکه قسم بطلان بر رقع اگر ایشان کسیده باد و از دست

نشان نام این کتب را از دوری خبر حک نمایند تا قلم به بیج رقم مقبول  
که بهر از کتب **لفظ سیم** در این کتب که با وسط آن مناسبت داشته  
**در این سطر شیت لفظ است لفظ اول در خط است** بجا به خط و خط  
بر صفی غیر مورخان و نشاند بر بعضی صفت تجر به یافته که اول که در خط غیر ایا در است  
استغال نمود آدم صفتی هم بود و حضرت علیل الرحمن بدان هم پشتر از سبده سبده  
فرمود و هر سعادت کرد که از وجه حلال است سبده را زنده کفانه و بدان سبده  
و از انعام و احسان در زمین و ان غیران هم گمان آید که هر آینه در دینی و دینی  
از خط ایست که دول دولت جاوید و اگر کسی بجز جمع کردن غلبه بسیار در این کتب  
هر بهش به پیشه در و زعفران است بخت ایستاده و ابارینار و و بهش به بوضوح  
که در میان آن خط ایستاده و تفاوت ظاهر است در کلمات ایشان ملاحظه بخت کاتبان  
و این کتب کتب نوشته شده و بعضی از ارباب و کلاثران به جماعت و جمالی که در  
در سل الریشانی باشد مناسب خواهد بود و اقتد هو الموصول الی کل المطلوب المقصود  
**شکایت آیین ارباب ولایت و طاعتین** کشته و ذوات چو در میان احوال شد  
الیهام خوابان وصال که تخم محبت بیاد افت صدوی آید بفرج جان بران فرج  
ایست خواب رفت آب مجد خواهد کسر الیه مجد هست به حصول سعادت جاوید و با  
و کس که کتب از آنش سبب ضیاع باران عنایت ملک نشان از اوراق شجر شسته  
به کتب الیاتی خبر باشد بعد از اخطا طالع ظاهر خواهد که این بفرصت به تخم محبت  
انجانب را در زمین الیه پیشه و همواره نهال موت ایست از ارباب و با طاعت



لاجرم متوقع جهان بود که ایشان نیز طریقه اتحاد در عرشه رخت سوابق الطاف بپوشد  
 لوحی اختصاص برده اند که تا صفت اصلها ثابت و فرعها فی الشیاء گرفته  
 الهی روزگار بین الجانین معارفت و یکسانی محال دانسته است درخت دوتربستان که  
 کلام دل بسیار آرد و نهال دشمنی برکن که ریخ بشمار آرد غرض آنکه حال کسوس میشود  
 تو جهیات مبلغ و مقدر اکلی بر و کلار عجب دریم بر آنچه رسد ایشان شده خواهد  
 اند و سر شمره دستی قدیم در بخش و خاشاک دشمنی نباشد اند ای حرکت از کمال نیک  
 اندیشی ایشان غریب نموده اگر بکنی چشم نیکی بود که هرگز یار و زار انگور بارانند نام  
 از کارزار و در هر کجاستانی بوقت در و از طبع در و خوب خورده بار جو ختم  
 انگلی بر جان چشم دارد چون رخسار عاقبت مخالفت بر هکسان ظاهر است  
 زیاده اطباء زلفت اگر در سه اسرار است از کفایت سعادتش عینی است  
 تو را این پسند است اگر بشنوی که کار کار سخن ندوی توفیق آتی فیتن کار  
 جناب سعادت پناهی با **جواب غلبه و اقیقین** این نامه که کام بخش  
 اهل نظر است هر سطر از آن تازه نهال در است چون تخم محبت بعلتش زلفت  
 هر سطر از آن تازه نهال اگر از میوه ایگلش بار و است خطرات باران جهان  
 که گنایت است از کتاب نذرة الاشراف و الاغایم خواهد نور الدین عبد الرحمن  
 در اشرف اوقات و او ان رسید مانند فیض سما گشت زار آید احباب  
 که بیند و درخت محبت قدیم در بخت و خیرت و نصرت بر نهایت بخشید تقدیر  
 که کل امیت انجانب بر کلین در اشکفته نهال آملش بنواوه اقبال باور گشته

طریق آنکه پوسته طریقه ترسلوک داشته این شیوه را می دانند و نه  
 متفکر حلال حصول مقاصد از جناب یاد آورند زیاده و زاید نیک و در زده آید  
 از جوینار سعادت با وید سیر اب و بخت الله الاکبر **لفظ دوم از سطر سیم در بار**  
**سطور که بعد از عیار ان و آن نوشت و طبع** چون منصب عیار نظیر  
 اجناس عالم تعلقت رعایت جانب ایشان بر او و لایق است و آن انجانب  
 صاحب منصب بر یونجه که نوشته میشود اولی و مناسبست و التوفیق من الله  
**در از مکتوب فرغ عیار الهی** اگر گشته و لم یوت بهر تو آب نه کشید است  
 همچو با قوت مذاب از دیده روانست ز شوق در ناب این عیار کا و آن  
 در نقد مراد در دار العزب روزگار بکشد اعتبار عیار ضعیف کف نثار جانب  
 انمای مرجع اهل بصیرت دار العزب بر سر قدوة الاغایم خواهد کهم الذین یلین  
 و احاصل هر چه در متن است اوله الا بصارسان در شاها و غریزه بعد از  
 نماید عقد مراد آن خواجه پاکیزه اعتقاد را و اصل بخت سید البرار و الله  
 الاطهار محبت نیازمند که هواد و حلقه هواد که انجانب کوشش بسته عقود و کانی  
 خالص از دنیا به عشق بر یا مهدی میگرداند و هم کی همت متوجه است عقود  
 خود از طلبه انور در خاست گریست احمد دار رساند انصاف و حصول این تمنا  
 سمت تیسر بهر و بعد از انقوشن غیر اکبر تاثیر آنکه چون انجانب بکشد  
 اخلاص این سالک طریق اختصاص را بر محکم امتحان زده اند و مانند طلال سر می نام  
 عیار یافته مطوع است هر دو از هم محبت و اتحاد و فروغ قدام را زیند که تا











کرم خاندان عالم جهان قدس تضرع و استعجال سوال میکند بفرمایند مقرون با بجزایر  
**بخت گشتی** شستنی از بر و شرط برین باشد که باز پسینماید از شستار با بعد از انواع غلظ  
 دریا مقاطر آنکه در میان گشتی آنگاه که بخت گشتی مال غرقاب تفرقه آید اولی فرو رفته از چهره  
 نقصان فرودان زو نفع این مقولست که توکل استوار داشته باشد روح مقدسه او باری  
 که کلام خجسته در جام رجال لایقینهم تجار و کای جمع غرض ذکر آنکه معین حال ایشانست  
 بخت لاجرم انهد بر لبانی در اندک رسا بجهت تدبیر یافت و بار دیگر انو بهیست  
 بر جبهه اول این سا که طریقت بخت یافت بخدمت علی کل ملک زما و این فرام او تا  
 شریف نیک در مطلق است و آنگاه بر بار و در اگر دولت اقبال بر قطار با بگویم **رقیبه**  
 آمد ز سفر تا صد فرخنده نظر در دست گرفته بگویم از کفتم این بیت گفت از نیست  
 غرض است که بجز آورد و بدر سودا بگویم بطلی ترا که صد فسان بر آنکه بگویند خود در کاف  
 اما چون عز و رو یافت و چون از خون معلوم شد و سفید ماند و آنک است و چنان بگویم  
 عنایت ایزد تعالی دیگر ادات جوان یافت بلکه مقرون با مناف سعادت را بگویم  
 رسید و الیای بخت عزت و در سیرانه استوار و عظمی و فخر و کرامت که بگویم  
 در برابر این کرامت که از آن مکتوب غرض و غرض و غرض است و بگویم کرامت و دعا  
 و آنکه محمدت و شایع از شواهد غرض در اینها فساد میرود و در وقت اتفاق افتاد  
 مشرب سما که روزگار از دستا قان به نوا جان تو از به از حضرت و اعلیای است  
 یا رب خسته دلان مستجاب بگو بعد از انواع غلظ دریا که خود در بر دست  
 این نکته ای نقصان تمام داشت اصلا سودا سودا اتفاق نیفتاده نظر بر کلیت

قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنَ الْجَنَّةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا يَكُونُ  
 روی از آمد شده و اندیشه هر کوزه خوف و خوار رسیده و در جبهه توکل قناعت منزل  
 کزیده بیدیه بصیرت مصلحت وقت در آن دیدار پیدا است که این صورت انجمن  
 مستحسن نماید و بتوجه خیر منزه نبوده این نکته را بعد از نماید زما و این که  
 شایسته اعلام بشود و در آن آنگاه از شواهد بخت و شاد و شاد و شاد و شاد  
**لفظ** **خجسته** **در این بیت** **جواب** **معارف** **خون** **معارف** **مستحسن**  
 انهم من ان بگویم در شیشه تو بعد بقاء خیر چون مساجد و خوافی و در آن  
 دارند ایشانرا احسنه روی و در نوبی حاصلست و نهادن بنابر حکایت این  
 بگویم که مسطوریک در قوم طم نبیان فاضل علیه الله **ان الله هو المعنی**  
**رقیبه** **جواب** **ارکشته** **اساس** **تراز** **تو بلند** **بر طاق** **رواق** **مهر** **کنده** **کنده**  
 المنت قدس است و ازل بر خسته شمع چرخ نکند بیانی مطالب و قواعد  
 جناب رفعت تاب قدوة الامامه انما المهندسين خواهم معین الملة والدين  
 کینه استوان از آن بطق مؤمن ملک بگویم و مکرده و شاد و شاد و شاد  
 قصر جانش از تر زلزل تو ارب زمان مضمون و بنای ذات بخت صفاتش از تحلی  
 حوادث دوران مأمون بختی البقی و آنکه محبت زنده بجدید طرح بخت و آنکه  
 انداخته و اساس مروت و عفا که در نیده و تبلیغ دعا و سلام قیام بگویم و معنی  
 و از حضرت ذو الجلال الاکرام سکت ینماید در دست مفاخرت صورت و بخت  
 خردوی البیلاب عنایت بگویم که فاعل این نیت سا که طریقت یافت گشته خواهد



دوست را انتخاب کن تا غم را از اجتناب بهمان تواند بود و رساند انتهای دل علی خلد  
 توقع آنکه بر زمین خاطر و دستان بخار نکشفت بخت ای نادان خواب بخت  
 جا و آرا اسلامی و بیایه نماید و سطح او آرد و مددکاری را بینداید که عمارت  
 دل و روان در دهن است عمارت چنان نگه میروان کردن در هر ازین خرد  
 اطاب قضای شرح احوال مرغیای تو اعد بکار نه گمانی بویسته شد ابد و السلام  
بقول اوزلی عاظم این طرح محبت بخت دل بیا و در محبت است فخر کل  
 با مایه یاریت بغایت کامل آگاه باش که مقدس هرگز نماند بزرگ هر وقت  
 مزین و تحفه بطرح اساس صداقت محزون در هر چه دقتی و خوشترین سالی شرف  
 وصول یافت و چون از محزون آن بوضع موت هر اکران ذات خسته صفات و  
 بنار و فخر خنده کما در غایت محبت و نهایت استقامت موجب استیلا و  
 مرتبت گشت الحمد لله علی القوت و الهی محبت نیازمند در برابر انکسار از محبت  
 حیات و نورها از شایسته نقصان و قصور ابلاغ و ابرک من امور تقصیر حذر آن  
 و اتحاد و تشبید ایوان مودت و اعتقاد کوشیده در هیچ حال قیقه از دقایق  
 او آرد که و ما عده از قواعد و کار مرغی گذارد و چون بر سر که گشت از نسبت هر  
 بهجت آیات حیات غفرت که محبت اندام بگرد و طر بخت از نه گمانی اجتنابی عا  
 صفت انعام پسند برده و آنچه در سه آوینا زبانه میماند و کمال محبت که موجب  
 جزیل است آنست و اول آنکه آنگاه نیز در مقام صداقت و اتحاد در اسخ هم ثابت قدم  
 بر و سطح مودت با تیشه محالفت نماند از بعضی مدغیات در گذرد و هیچ کس

برنجید و بیاحتیات عالم کایه خوف سازند جهان رباط غایت بکند  
 که سبیل گمان بر که بکشت کل شوخ و غرور شرح سیر حالات و ابر و در طاق است  
 اکران پسند حیات هوارد و رفع باد لفظ ششم در سطریم در بحر هجاء  
بسم الله الرحمن الرحیم و مجله آن نویسد بر کجوف صحافان و مجله آن از آن خست  
 و کشت اثر اف اوزار انسانی شعیب کشت اشرف عرف مصباح است و است  
 وزن ایشان از سبب پرده در آن دور از موانع و موانع بنا بر آن انشا و کتاب  
 ایشان در سطر اتفاق افتاده و هو الحاد را بی سبیل آرد مغفور عظیم بر صفت  
 دل بر حجت لوح کلم بر سخته کلم حرف عا و ق و تسم در بحر و اوزای این  
 رخت و جلد بر اثر کشتش زشته و صلی هم استیاق و آرزو مند و بریدار محال  
 فرخنده ملک شش از آنست که بدست یاری ادوات قلم و ادوات بر هیایف  
 شرح شمه از آن بیان تواند نمود لا جرم در آن باب شروع نمی نماید و حصول سعادت  
 ملاقات از رب العزت میطلبند پسند آنکه فقر است ایند عاثر فاعلیات  
 یافته و محکف از او به مجوری در صعوبت شکوه دوری حکایه به انتهای علی خلد  
 بعد از انقوش اصحاب نما آنکه درین ایام مفارقت سنگ نفوذ در شرف  
 خانه جمعیت ساکنان این دیار افتاده و بنقد از حوله غرضه و در محبت زنده  
 که اگر کسر قصد کثرت از تخته محبتی ترتیب بخورد آید اما حالا نزدیک بدان رسیده  
 نیست دیگر در سبب هر دو هم برک و فوای پسند آمده و سبب رفاهیت ز نظر  
 سال دست فراهم آورده محبت و کمانا که مانند ما هر در شبک خط بلیطی است







رو حایت صاحب قبطه ثابت قوسین آید علیهم الصلوٰۃ الطیبها و از کتب غریبه  
 افتادگان کوشه احوال بیوت وصال نعمه و پهلوان مستود و حاصل رسیده و پیش  
 این در چله خانه افاق از دیدار پسندیده آثار خود نمائند توقع انکس از نام حصول  
 مقصود گمان بخت و اتحاد برده آورده بهین سوال گاهی بنوشته اید و این  
 دول خود مانده اند نه ترسیان نگردانند قوت در تزیاید و شوکت در کثرت  
 باد **نعمه ششم در سطر سیم در باب اول مکتوب که از کلمات آن آید و این بود که**  
**نعمه ششم در سطر سیم در باب اول مکتوب که از کلمات آن آید و این بود که**  
 روایت اتفاق دارند و مخترع اگر سازد و فیض عظمی است و در میان  
 ساز و آواز چنانچه مشهور و مستماع مرافقه تعاد و عظیم و بعضی از اینها  
 حسن صوت در علم موسیقی سر آمد و در فقه اندیشه است و صفی الدین علی بن  
 که در زمان آقاخان به مثل فجود و خوابه نظام الدین عبدالقادر که سلطان محمد  
 جلایه مصاحبت نمود و جبر از علمی و عملی آن موقوف فجود و هستند  
 و متصل بسازد آهنگ و آواز بر اصول مسلمانان را تشویش میداده و بر  
 علم این فخر از خوب میدانسته اند آقا از علمی این علم مبره اندیشه اند مانند لقا  
 علی شاه در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در در السلطنه است  
 بدین سبب این علم شریف شتغال است و در عده در نواحین بعضی از  
 ماهر فجود و بصفت لطافت آواز انصاف اندیشه چون است و حسن نیاید  
 است و حسن نایر است و آهنگی و فخر و حسن آواز قانع گشته دست نیاز

و اهل سواد

زاده مثل خوابه حافظ بصر و سحر و غرض از غرض اینجه در اند اهل انش و مکتوبی که بجز  
 نویسنده حسنه است اینطایفه را طوطی داشته شوق سخن را مناسب باری سازند که در این  
 در آن احوال و بجز که لا یکنفی علی اهل الصیف و التالیف آنه ابو الیکم العبد المذنب  
**نعمه بیستم** در سطر سیم در باب اول مکتوب که از کلمات آن آید و این بود که  
 از نعمه انگشتش چهارها سرور آید از ده موت بر اینها که کوه شوق و آرزو مندرج  
 مقبول لکابر و مکتوبی که از اینها سرور آید از ده موت بر اینها که کوه شوق و آرزو مندرج  
 فی قلم سیم بدینست لاجرم یک از کوه ترانه باز داشته و هوای دیگر ترانه گشته  
 نفحات نجات نشاط انگیز کوششش برساند و رفع برده مفارقت و اگر کمال  
 بدین چهره و نفقت از کیم علی کوشش مسکت بهیاد جسته اجابت معروض  
 طریقه اندک کجاف قانون گشته است اینجا بنوشته از جناب یا نایند و بر اینها  
 لایحه بر نوع فرایند نای در اداره استقامت بکفایت اقران و به زبانه ازین  
 در از نفسی غنیمت بساط طایفه و انشاء معبوط و در باب **نعمه بیستم** در سطر سیم در باب اول مکتوب که  
 فراتر توفیق ظهور جانم در دوازده کشتایش مرور شد و این انجمن است و حضور  
 از خواندن کتبه علم شمسور از طرف فرا و حدارش نامایع نامه غرض از  
 انگشت مقبول لایم خوانم و ام رفیق شفیق مجلس مقبول با چنانچه در این  
 فجود در زمانه بیست و نه مقبول رسیده و آواز رسد متر از این شریف و خرم  
 لطیف بتمام شعور و توفیق **نعمه بیست و نه** در آن نعمه و موت روح پرور شد و اول سنگینه  
 در ابرار قانون بخت و اتحاد که از معنویان آن مکتوب است و کثرت ترانهات

مقدم



























بزهر برده همانست از تعاقب یافته صورتش که در بهترین لایه رسیده که آید **الله قادر علی کل شیء**  
 چشم داشت همانست که برسته رسته بر وجهت از انقضال محافظت نموده تا زمان  
 بجا به انقضال میخاست از این اندک و همیشه یک بدیهت بیضا قمر شده بقیم یکوزن  
 حقوق مصیبت بجا آورنده رسته بخبر بطلان کشیده لاجرم قطع آن بقواضی اختصار و  
 دید لباس غلط و آلت قطع ایام زنده گانه رسته با دینی نکره الیگار **نقطه**  
**سطح چهارم در حکایت رنگ دراز** اسکندر ذوق روبرو کلک کونست در هر توین در  
 بهم سرورست از رنگ غنا گفت بهار آقا **بوی بهر توین رسیل خم کونست** خون  
 صنایع تغیر آتوموافی کلک صغیر **الله قمن احسن من الله صغیر** اگر  
 آفرینش لباس هر وقت باین یکی چنین جرس الوان رنگین ساخته و بگوید عفا  
 موآت در غایت صفا و طراوت بر خست در بندت که از کربش فلک سیاه  
 برده سیاه نام شام ذوق در میان لایم حایل که دیده از دیده رده دیده در رخ زرد  
 اشک عشق رنگ بارانست دل انظار کشیده که از رنگی صنایع از لعل کون کشیده  
 آتش جانور اشتیاق مثال بوم بر چهره فروزان که از ان **ت** که از ان باز گویم آقا  
 و که از دیده کشش بر کار است امید که غنوب حضرت سیمج کسب اینم چون را از  
 محن کون کون بخت داده و جبات احوال مو نور الاختلال را از هر توین وصال  
 سوز چشک کلک بوسه سازد و سپهر خضر پیش ازین سنگ نفوذ در این ند و منجی جعفر  
 و جیت سالکان طریقی هر وقت نیند از دانه قادر علی است **الله قادر علی کل شیء** است هر وقت  
 لباس ایام در این رنگ یاد با دلتون و بسته نوشته ایجاب ایمن که آید و بهر آن

شند از در سکندر امیر شکرش که منظم اند اجناس اند که از حصول الی الی  
 و اما رنگین **رنگ دراز** **فی حدیث** از رنگ خط تو بهتر از رنگ تار **نماده**  
 خط کل خان عین بهار از بخت تو که در آن خط اجاز که بدال چون مرست **نماده**  
 نامه و نمک بوم کون بسیار رنگین ملوک و مرین که آید به بوعمر و حصول فیت لونا  
 از مضمون آفرین بوضوح پوست در جهل حال آن پسندیده خط از هر توین و بخت  
 در خست مانند کل سواد می شرح و در کشته موجب سرور و فرح موفور که دید اضعاف  
 تحت کیم تر رنگ ایام و ملوک و صغیر تیدا که بگوید **عفا** **عفا** **عفا** **عفا** **عفا**  
 بر مودبت بر آنکه بر طبق زنده با لایر از سیاه رنگ در کار باشد بر کسب  
 ذوق بهنایت رسیده برسته طلوع صبح سعادت فحارم وصال راه موب کلک  
 همه آمل است از بهر معال کمال بینا بدانه بیع و کسب مطوع ایام هویتان  
 آورده رشتان چاره در به رنگ معاش نموده بار سالک سلام یاد آورنده  
 آینه از از رنگ نسیان و تعامل پاک دارند زیاده اطاب زلفت قلوب  
 از حصول ایوب مرادات خوش شود و وجود اعدا از چنانچه نواب کار که آید  
**نقطه** **سطح چهارم در بیان آنکه رنگ تر اجانه** **ایکدام عبارت ازینست** **ایکدام**  
 اگر آنکه غم حسد اوق توین نگاه است **بستم** ز عیان وصل تو کوناه است **خواجه** **کرم**  
 عویمت بر کاب چون زینت ابداد تمام لخواه است **نماد** در آیم عیان **نماد**  
 از دست فقر بوده و توکل ایام مجور کار تحمل مجور باین حقیقت رنگ کرده لایم حقا  
 و توان از سر نرس اختیاریان افاده و حال سکون و صطبار یکبار رنگ







ازین سنگت یاد آورند و بر تپه فراخ شریک امید بجان تدبیر انداخته باشند و در این  
 بقلم اطناب نوشتن آنرا نادر العظمی جانب نمیکرد و همواره او را سجدهات بر روی زمین  
 کسود و باد و جنب و مقصود از دوزخ بهشت و منتهی لک لک **لفظ و از دهم از سطرهای**  
**در این ادعای تیر که از عبارات آن نفی تروید و این که در موجب است**  
**چون است** چون بحسبیت حق و در دست حضرت داد و عطا و سلام بر من و آتش  
 و نمودن دوزخ و آتش سر را بسان موم نرم سافه بود تا از آن جنبه تربیت داده و جنبه  
 را بجام میفرمود و جماعت جدا و خود را به آن جنبه بر کور علیه الصلوة من الملک  
 منسوب میدادند و نصهار طاعت آثار مکاتیب ایشان را به عنوان هر مطهر میکرد و روح  
 جان مرگاند **رقعه خطی** از غنیمت جوایز بر هم زده ام به یاد خوش  
 کی بخوشم زده ام مانند افکاربست و آتش دوزخ در پیشش غم زده ام  
 مدت باریه فراق در توبه محقق بر توبه رسیده و آتش شعله از آن آتش را که از  
 شدت التهاب آتش اشتیاق در کوره بدن مستند برده **این میده** که  
 قول الله و چون موم نرم زده ام بهشت از حضرت تعالی بیاورید که کلام  
 و **النا که الحیدر** بجز از کمال قدرت اوست مستند میباشد در دست مفارقت  
 بآتش عذاب که چشت است و دیگر سعادت هر نعمت نصیب که اندازد  
 ازین این نصیب در کوره همان سوزان و که از آن مانند **از** بر جوده مدام نیست  
 و مسازی در کوره جوایز یکم بکدامی **خود** عجب غایت لطافت هر یک را که در  
 بصل خود بنوازد و جوایز از شعله زندگانی آن باریک بپوسته افروخته باد

الم

اعلوب اعدا از آتش فدا و لب ایچمانی بر خفته **رقعه خطی** **جوایز** در دست  
 از نفس مسرور شد زان دم که تمش شوق بیاد **خط و نوشته** بود از کف و دانه  
 غم جوایز تو یک کین داده و زود شجاعت قسم غم لا در آید است و نیکو نهاد و زیاده  
 نشستن شعله آتش مفارقت و موجب اطفای زبانه باریه بساعت گشت  
 کرسندان مثلک بغیر بات مفرقه آلام فراق گرفت زنده آرام نیست مطمین شد  
 اکمل الله المنعم النان مترقب لکنه همواره بهین طریق از یاران قدیم الایام با  
 نمودن این فقره اما تندی آه سر در کوره نسیان نکند از نه و مهلت لایق رجوع  
 نمایند بخت هم از یاد و سعادت و ساد **لفظ و از دهم از سطرهای**  
**که این مکاتیب بقا نماند** از کلام دل از نقل اصالت حاصل از نور و حق  
 نیست تا که مراد از بسته شیرین لبست با در که **خواهم** شود و بخر جوایز از این  
 چشم تر در لام مفارقت صورت همواره قطره اشک مانند انداز بر صفات  
 معیار و وفیق دل بخت گشته در او ان بساعت هر ذری بر شش خیره از نور  
 چون کند بر تابو بر این میگرد و در غبار غباری از بهوش موم فراق بسان  
 زرد آلودگیو کشته بر زنده امید از هر صبا جوت نایب و در صفت صفت باریه  
 امید که غنیمت حارقه آوری دور بهر آرد **بسیب** بخواهی مرتفع شود و صفت  
 انصال چون مراد از دوزخ آمل هر روق کرد **الله قادر علی** بایست از یاد این سنگ  
 اطناب در تر از در که بکانه نر مند شجاعت از انما مستغنیات بهار با بر این  
**رقعه خطی** **جوایز** اگر کشته کلمات از طاعت چون قند از آملن خطه



خویشند که است در آن صحنه جان پندار چون میوه شیرین ز دم بردارند که میوه  
 نیکو میوه بکده طبعی بنقل محبت میوه در سمنی همانیون و زمانی میوه  
 بوصول رسیده سویش چهره نین واضطرار خط عمیق را آراش و لیکن آ  
 غمی از دگر فراق از شد بدستورش درخت مثالی میوه آملال ملک بود  
 در نقصان نهاد و امان امید بان بسته خندان خندان شد حضور جان  
 تا توان از آنکه تصور است چند آن گشت و غنچه دل چو مانند لاله در لعلش از  
 قطرات خویش مملو بود چون کل صوری بشکفت و ز کس چشم که همواره شک  
 عتاب کون می باشد صفت مصارت پذیرفت زبان قلم از آنکه شکری  
 موافقت عاجز است و تسلیم زبان از زبان عذر اینکست عاجز از انبساط  
 درین معامله از چیده طبع سیدار که پوسته اینطریق را می دارند و بنوشته  
 اینجانب ثمرات درخت زندگانی از آسبای این غنچه میوه و محفوظ دارند  
**لفظی در این از سطر چهارم در کتب بر ملکات است قاصدا** بر نعم بعضی از این  
 دومی الا تمام صفای نوره در جهت تمام حسن اینهاست که علیکم السلام است از  
 یافته و از این اجتهاد آن معجزه عالم تمام نور حضور در آن منزل فرشت انجلی می  
 یوم القیام بر صیفه احوال فرق انام یافت و عقیده زمره آن است چو چشید  
 اخراج تمام کرد و آن بانی فرج نهند ارا آن بادشاه صاحب جاده در میان مردم بد  
 آورد و هر چند قاصبان از میان اهل گرفت خارجند و اهل کردن ملکات است  
 و لیست از بار سطر بر پنج دو الویست و الله الملك المعبود آیه که هم رؤف و رؤود

در این سطر

**در آیه شریفه** **و الله الملك المعبود** اگر کسی تر مقصد دل اهل فنا آینه خاطر تو در عین  
 شد طاسی دیده پر ز سیلاب رشک کشتیم در کبابه وصلت جو جو به صاحب  
 با کبره مشرب و با عزیز نوآبت خواجه جلال الدین سبب محبت یکو نوا که  
 پر بسته در دره مصداقت دم از موافقت رده تحفه حیاتی بان آب و ان  
 یکب طهارت کاشی و هدیه لیلیاتی مانند نفس صبح خیزان از شبانه کدورت  
 عمارت اطلاع و ارسال مراد و چون آتش رتوره بدن مستحق ساکنان  
 و اوق بر تبه اشتعال یافته چو کاشانه دماغ را چون گرم خانه حمام فروخته  
 همواره از حضرت سبب الاسباب میجوید که این شکسته با یک کجایه  
 آن ستوده خصال سازه و نوبت دیگر از آب و هوا آن فضا را چنانچه  
 بهره آورده اند **در کتب** که با هر کورتوساییم و طبعی که میوه وصلت میکنم به این  
 که در کستان ارم شویم آب بخور که از سر و تن زداید این اطباء میگویند  
 دانت شریفه همواره در تحت تخت نشسته و میان امید بقوله سعادت جای  
 بر بسته با و بر کعبه **در کتب** دیگر و زین بت هستند به آیه آمد زین محراب  
 از شوق لقا تو را طاس و چشم برکت ز آب ریخت آن بت که سر نامه شایسته  
 و کتبت تحت عمارت هر صفای شش از صفی عذر حوایان و پذیرا کاشی  
 سواد چشم لبان بران روشن چهره در غایت که شرف وصول یافته چون  
 جلوس آنم با عیبه ز بر تخت عتبت بخت سده در جهت موافقت و در نمود  
 سر در شدم از دهنش که به بجان و دل قبولش بعد از اعانه آنها که باین



این چنین بود و هفت جا بکشته خوشنویس حیات این کثیر از احباب  
 آنجا ثابت و کشتن زندگانی مانند چرخ که چهار چرخ از آتش عذاب با جرم پخته  
 میان بطوطه اخلاص بسته و زبان یازده گشته از حضرت سید الساجات  
 انصاری گشته آل سوال بینایید و امید اجابت پیدا دانه و تکیه بر طریقه کلام  
 همین شیوه ستوده راجعی داشته اند که حاصل آنرا که ای بر قوه از غایت  
 آفریند و زشت حقوق معصیت تدبیر را بر طاق نیسان نگذاشته اند که ای  
 نقود سعادت در وجهها بگو با بر حسب **سلاخی در خطاب و جواب عذر و اجابت**  
**احباب و بدو در ادوار کسان که در بیخواب باشند و از بیخوابی بیدار شوند**  
**شد لفظ اول در اسلحه اخوان غلام و فغان کرام رفته فی خطاب چشم**  
**شرح معجزه الفراق و کرات الامم شایق** جانستم فراق تا چند بود تا کی جازا  
 بهر سو بود لعل بر لعل تو چون دیده زنده و خواب **باید در تو دل چگونه خورده**  
 سر شعله اشتیاق جان شود زشت و با دلموم باید فراق آتش از روز آن خفته  
 این باد و بدم از خفته ترک کرد و این موم را از آن آتش زمان زمان صفت  
 صفت حرق بیشتر بدرد اگر بسیلاب دیده آتش کین بر آن آتش غرضش  
 بعد از چشم ضعیف این کیف در وقت ذوق شوختر و اگر نه آتش دل با آید  
 معاقبت که برین خاک این معصوم قتل بود در بحر خفا غرق گشته کردون  
 کرد او آتش که گشت **هرگز بهر وصل یار نخواست** بهر سوستی که کوثر غایت  
 در آتش حیات چغت در انداخت و بنا بر آنکه هرگز نخواست که از آنها شود و آن فاما

همیشه نویسد حالها توان نوشت قصه شوق بسیار **توان نوشت شوق**  
 فراق لغز این پیش ازین درین باطلنا بینایید و از حضرت سید الساجات  
 حجاب مانعت و جمعیت جهات افقت اسلت بینایید **سید الساجات**  
 لغز قبول **پستان** یابد و یک رو دیگر فروغ طلعت موهبت بر جبهه احوال این  
 بالآیه **و لست یا فانی من فضل یقی ظلال انصال** همزه و با کجبه کلام  
**رقعه افغانی فی الجواب** این نامه است صورتش همانند معنی خود اهل  
 معنیست بلند شده دیده دیدن پیش بر نور **دل گشت ز منور سوختن**  
 سر شعله فراق هر که آتش کشیده بود از شحات سخا فانی که هر بار انطق  
 پذیرفت و اشتغال فایده اشتیاق را از درون محزون هر زمان بجانید  
 زبانه میزد از قطرات عمام کلک در زنا رست تسکین گرفت و جان در دست را  
 از مشاهده آن تحسیر بر دلپذیر آرزوی حصول دوست دول مستعد را از علم  
 محبت شمعون آن سود لازم الی حکایت آسایشی کامل حاصل **نقش خط و زبانه**  
**برویم چشم** از بیکه سود آن شمریم چشم بر دیده در شمشیر نهادیم و شک  
 شستیم سود آن هر دویم چشم **در برابر جوف در زمان آن رفته و دست بر آید**  
 جو اندر دعوات مهدی سید الله و در مقابل سطور حق و انوار الی لک و جبهه الی کف  
 لای تیسماست محقق بیکه اند و چون تو از اشتیاق در تو آفرام فراق نود و آن  
 در طی این نامه با داده و خاشاک شرح آن تیسرین در دین بابش و غنی نماید  
 بهر سو از هر که بکسب الدعوات حصول اسباب انصاف گشته مال را سوا آن میکند







اکام و افاق را بنفش رسانید و شکایت تو افرو لایم شتیاق را بشه و کج که دهنید ایا به  
 بعد صفت و تو هم سکر آن را دکاه کاه در آینه وقت جلوه کوی آید و صورت این مطلب  
 موارد بر طبق مقصود و چهار نیکشید ایستد آنکه غرق حضرت سبب محب لطف  
 دیگر در حجب مفارقت از تعاف یافته سعادت رفعت بدست کوه و این دره از حق بود  
 نادر و غیر نوبت دیگر بدولت موصیلت بر میزند **نومید** ز لطف از نیت این  
 بعد ندانند که در محیف اخلاص لکن این رفعت بلخ غره شرب مع الاول قله مقام  
 که مرکز اعظم طغر بکام است تو هم ملک اتمام مرشد در ساجد شکر جان امور  
 است و سبب شکرنا حضور به عیادت **الهی فی فضلنا** است سیر شکرنا عتق  
 فتح قبه الاسلام بلخ مقصود و میورانشاء الله تعالی بعد از وقوع انصورت بر آید  
 مقصود سوره بالا در ولایت ابرات خواهد بود **الحمد لله الملك المعبود** ما نوال آن چشم  
 صافست در احیاناً بقدرات خاتم در نه تمام نوره شتیاق مخلصان سببهم **مطهر**  
 گردانند و نام شتاقان به سبب بکام را در سلک فراموشان منتظم نیستند  
**در چهار باب اول که در این مرقعین مرض نوشته بود این مرقعین مرقعین**  
 ارائه چهار تو سالم در غرض در هر طبع تو کالات عرض اذات تو هست **مطهر**  
 گرم در هر سبب دور و از غرض چون از آثار قله لطایف نگارنا بر ضعف مزاج  
 موافق بالابتیاج اطلاق یافت اگر جسم ضعیف توت رفتار میداشت بر آینه قد و اقام  
 از بر ساخته بجلد نیست میشتافت اما صورت حال آنست در ضعیف را نیز شکرنا  
 در شبیه رحمت حقوق عارض جمیع اعضا **نه** هر که او هر که یار خویش نیست عشق تو در رنگ

یو بر شکر نیست **در هر روز شبیه از کتاب چهار سرت اتفاق افتاده در هر روز**  
 خواب دست دارد و صبح هر روز چهار شبیه رفعت فیکر نواز رسید و چون بدین حد  
 ملک صفات استقامت نزل و بهجت آیات از مضمون سرت متخون آن معلوم  
 موجب ادراک کفر میگویم که آید ایستد و از کج بر تیر سبب مرض وقوع نیاید  
**انوار صحت کفر از مطلع و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للیومین**  
**و لا یزید الظالمین الا خسار** از فهمیده هر تنویر بتابد اذات تو باد و ایمان  
 در سالم **در باب شکرنا بیاید سبب که از دهنان نوشته شده** در روز تو  
 یکویم که چه بیاید شدم در روز و افاق با خور و خواب شدم در شکرنا  
 القصد اسیر غم بهر باب شدم در رفعت تو مادر ایام شدم افاق صورت هر لحظه در تو  
 اسباب بخت و نام از از آید و افسوس که تو ایام مهابرت خود در سبب  
 انداد ابواب سرت و شاد در سبب نماید تا از دولت موصیلت دور سرت  
 روز از از سبب فلک تیز کرد این نوره تا از سعادت رفعت بهجور اتفاق  
 افتاده شبی از موفقت کرد و نیکبستی نوره لغزوده **ما شب** ما از تو بگو  
 جگر و ت کذره روز مایه بصیرت که شب کذره **لا جرم** تو قبل بر و یکبار  
 خانه دل سفر کرده و شامل خیالات بهر سبب در رنگا نشاء دماغ آورده نه فیکر  
 که بر بیان سخنان حکمت نشان دل و بر از استی داده آبادان گردانده  
 شفیق در مقصود صورت جهان دماغ برت را تقویت نموده تحایف تو  
 نه رفیق که کذره غم در آردم نه شفیق که از شفت و نام و بابت

مفارقت  
 ۱







و مبالغه نقل فضائل پائیده باد **قول الله جل جلاله ان الله انزل القرآن على رسوله**  
**و بایک** از نقش کیم نام دار زنت **عالم و کلام و کلام و کلام** خواهم کرد  
 فضل پوسته بعد **سبزه زنج کلام فیض انجاست** محبت دیم الاتحاد و مخلص از رخ  
 الاعتقاد بعد از تقدیم لوازم حقیقت و دعا و تبلیغ و امم محمدت و شام فوج و  
 عقده کش میگرداند که چون این سالک طریق مودت و ولاهت و اورد به التفات  
 خاطر عاقل مستظهر به به استظهار نه ام شود و ماثر است و ده خاطر داند که انوار  
 درین اوقات به به استظهار است روزگار ناسازگار و محراب غیبت بین این چنین  
 گشت توقع از حق سبب است **آنچه نظر لطف و کم جان به دوست برونش ازین**  
 سرگشته بد نمایند و دل چون تشنه لبان بادیه فراق را اینجاست سحاب است بر  
 تم تسلی نمایند و چون بر خلاف توقع آنجا بجا نباشد میان جمیع حال این جور  
 تا توان کشیده اند و هرگز نبار ملک سدر و با هر این به تمام و انانیت نه الم و یک طرفه  
 آنهم مفارقت شده شدت اندوه و غم را به خط محبت تر اندیکه و وصیت  
 اجرت و انتظار ۸ ساعت صفت تضاعف می پند **و** تا وصل نکرده ام مردم  
 نرسد از تو نامه بگویم **تو** ناموش که ده از شما یک عمر از خدا ترا بگویم و ز جفا فراق  
 الغیاب العیاش بگویم **هیب** ای که در ایام آئیده کم فرموده حقوق مصاحبت قدیم  
 ملحوظ دارند و این مخلص و زینت این در دوا و انوشی نگذارند که بر بقدر نماید  
 میتوان کرد **و** به عقده آن ساد میوه آن کردن **اسیادت** نهاده و در شکایت  
 بخل از احوال حق شکسته است که چون به ازاله سلفه است رسیده و انقضای

نماند منظور لفظ التفات بعشر از جمله ای که بعد از کلام رب به سرایت که در گوشه نماند  
 تفات کرده و به ابرار و انانیت او آورده چون در شکسته فغان جاد و حضرت پاد  
 خلافت بن هر لاری ایام سلطنته مضمون عن رقة التناهی بنام این ضعیف و  
 وصول یافت که بپایه سر بر سپهر نذر شتاب همگی است مودت آن گشته که به  
 ارج تا مژده به خوب جواب توجه نماید تا بابت بخت و عدم استقامت  
 انصاف آن عزیت در حیرت و غم **و در سر زانست از نماند این که** و کلام  
 مانع که روزگار جلیل سخن به قبول کشید و ابرام از حد اعتدال تجاوز و زخم فلک  
 و ساری اقبال و سعادت نماند و با در **ایضا غم و الحزن و الحزن و الحزن**  
 در کور بود و خاطر شد **و** به رو تو خون دیده بخت **و** از یاد تو بستم  
 نرسد است **و** در چند که هرگز ننگین بایدم **و** چون قلم و نظر نرسد قصد نمود که  
 با سواد از غم و محبت و اتحاد و لوح بیان رستم زندگانی چند و کجا تر جفا  
 تعامل آن دو صبر و صبر و صبر و صبر از رعایت جانب غفلت و دلالت و دل  
 در این گشت و قصه و غصه عدم التفات آن سر در این دولت و مال  
 بحال نقصان شکسته **و** به خاطر کند شت **و** به سبب نهان **و** به سبب نهان  
 که از انوشم شود مفارقت بزرگ گشته **و** که بر شجاعت عدم غم در بار سبزه  
 و کلام به به رخت زندگانی رنجور آن زایه اشتیاق **و** به سبب الهیاب  
 نه اهب مهاجرت از درک و ابرو جان گشته **و** که به شیم **و** به شیم **و** به شیم  
 بصفت نصارت **و** تا جو تو خون زیده بخت **و** به نامه تو نظر نیفا **و** چون











بکمال انداخته و بعد از آن که اسکنان ایشان عقیده برین هشتم یافته باشد نشان  
 متفرق گشته در یک اکثرت در انداخته **تسلیم** فلک را غیر این خجسته کار که که در کمال  
 مویده ایست و صدق ایستال صورت احوال آن ستوده خصال و این یکست است  
 که به سطر سیرت در آن و ناساز در بوسه لعل بطریق در خط خود از یکدیگر فاصله  
 و نیز کمال به بخور و غطره موهو در آرمای ایم ذوق و توالی الام شتیاق نهاده  
**تسلیم** ازل یغراق یا میسباید ساخت تا چار بر روزگار میسباید گشت ناسازگار  
 میسباید دید با محنت و انظار میسباید ساخت بعد از نهوش خاطر خوشینه  
 میگرداند که چون قواعد محبت و اصل این مستند است بکدام برستور براتی است  
 احکام تمام و الله در غرضت در حال قوه نیاز توجه الصوب به لازم نموده و خود را بسط  
 مذکور غیر نیز گفته باین رقم و قوم گشت توقع که آنجا پنجاب نیز بجان قیدم است  
 نایافته و طریق بسیار سلوک ندارند **در بیان آیه یعقوب**  
**نوشته شده** اگر تیراهات و صلت مطلوب بر لوح و لم آیت مهرت مکتوب  
 شد روشن از صفت بخواست که فرقت بر سفید یکشیدی یعقوب است اما  
 ذوق و اندام شتیاق پیش از آنست که با مد او قلم و سطر نژاد و احاطت کافه  
 و حد او شده از آن است که توان دل را بجوم از شروع در آن با بجا بیست و دو  
 کرده از حضرت متبیل الی بابا که شرف طاقات را بسبب بجز صلت میماند  
 قربت محبت امید آنکه کاهری شحات سحاب غایت بلغت انتابت برده استیاق و لذت  
 شتیاق را مطلق گفته اند و طریق بسیار سلوک ندارند در این طاقات مخرج است

و مستخرج است **در اعتدال گشت ارسال کتابی از اهل محبت نوشته** از آنکه  
 است ابرام سوسنغا از دیده رویت در اخون جگر نام و اگر در آن نظر جویند  
 نوشتن نکم کار کرد درین اوقات در محبت مراقت به محبت مغرقت بدست  
 در آن و اندوه این دلخسته بسبب فواید جوان از حد اعتدال در گذشت  
 متعاقب متواتر که هر احوال خود را در کاغذ ناله پیچیده و بامید آنکه شاید  
 بنظر انور در آید تکی دل مخزون حاصل گفته شده و باجم این حدین که این  
 و قوم تسلیم نیافته باشد غیر از اعتدال از ارسال طاقات متناهی لفظی  
 رسد و بجز از استغفار از وقوع تصدیقات متواتر و غنی مذکور غیر که  
 و با اثنی دو ذوق صادق که این گستاخها بعبود و اغراض مقابل گفته و علی  
 اطمینانی و آمال با طهارت صورت راد است غایت مبین متعالی از نور  
 از این باب موجب تصدیق دیگر گشت و خستام و هشتم بر دعا از جمله ادب است  
 و نیز تحت سحر و سحر حضرت حامی ذات فیضت پرور باد **لقد ایدم از سطر**  
**مکتوبه** که به هر دو برادر و یک سر که در رتبه ابوت باشند توان نوشت بحفظ  
 آیات بیانات کلام الهی و احادیث صحیح و حضرت رسالت بزر تعظیم بکرم الله  
 بر ذمت هست از این باب واجب و لازم است در مکتوبات ایشان توضع و در  
 مغرقت و محبت و کمال اصطلح اهل ان نامه بدهد و درین و هم عیسم در دما و  
 از آنکه یکدیگر را بخور باید نمود مگر که عمل فعال بال جواز تر باشند و هم حرف تیغ  
 سلف آمده درین اوراق باری و در حق و عطا به جواب در آن باب خصم خود و الله اعلم بالصواب



**تعالی الله** از خاک گفت بر تو کل بزم و منطقه بیکت و کرم که سایه شاد تو  
 بنود بزم ره جانب که رنگی نمی زدم که بزم گاه مستدام و تراب قدم خدام  
 عیبت هم حضرت گداز مستطاب شغفت شغری طافت داری مد الله طلال  
 اسفا و طلال بعبودیت و احوال بود سید و غرض است بنیاد احوال این سید  
 سار خدنگان آن صادق العقیده بمن توبه خاطر نیست تا بر پنج خط گذشت  
 و ارسج بحر و سبب ایشانه غیر نه گاه و محنت ایشان بجز این واقعت  
 بکمال کرم حق عز و علا وانی است و ذات فایض الکرامات که نیت در زمان این  
 بود غفر سبب شفقت و حاج مکرمت بر فرق آن که طری عبودیت که اندک  
 ابراهیم معارف بر روز هفتاد که ملذذت مبدل که **بیت** خوشتر از نور سبب  
 تو باین آرزو ابراهیم **بیت** زبیر امان بنی بیک طایفه اودیت طلال احوال  
 لایزال بر الجبال **تعبیه ابواب** آن نامه و شجره است از بحر کرم بر در و در و در  
 بنیان مسلم از معنی لطف و لطف مظلومش شد دل با غم و دیده روشن و جان فوم  
 و از شناسنامه زده و روز و نگاشته فایده شفقت که در این اوقات و اوان نیست  
 سواکی چون رزق نیک بختان شرف وصول یافته تا که افکار و معانی این سبب که  
 را با و سوات رسانیده و چون محتوی بر استقامت مزاج با برکات محبت ذات  
 و خدعه صفات به اواب سرت و ایشانه به بدول و غیره و خاطر عین مغفوق که گفته  
**الحمد لله الذی علی عبده الکتاب صفات صفات عفة آن معاطفه و طلال**  
 صفایف ثناء و محبت و لطایف نیاید و عبودیت معروض را از نور ملذذان ایشان طلال

آزول

ایشان کیخنده و دار که سعادت ملذذت احوال هم تبارک اعظم مقامات اینجاست و بیت  
 بنیاد از روشیم و نوال آن چشم است خفانت که تا از حصول آن احوال که این سبب  
 اسبج الاستعداد و ابر غیر مبارک بگذر اند و با شرت او از و نه ای بیشتر و مرا از آن گفتم  
 این جوانت و با ابد بنیاد طلال شفقت و رحمت مستدام **بیت** که در کمال  
**بعد از آنکه طلال شفقت و رحمت مستدام** و در کمال وصال تو میر کرم  
 چشم کلای تو نور کرم از نکست وصال تو شام دل مرزا چون فخر و محبت  
 تقدیم ارسج عبودیت و در کمال ابر و تحریر لوازم تسوق ملذذت حضرت عطف  
 عرضت شد که چون این سبب از سعادت لذت کرم شده بقبلة الاسلام  
 طلالت زندگانه طلال کجاست بجهت عارفه بر قاضی سبب بر سبب تا تو نماند و طلال  
 اوقات رضایت لیاقت پس از آنکه از ارفاق و اذاعت تعلق کثیفین  
 صحت را نیت و با بر عبور سپاه و اوق از آب آنو مصلحت وقت در توبه جانب  
 مستور که حب الوعد سبب و احوال را سبب که گفتم و نوبت دیگر که در کمال  
 علیه سبب الا مقادیر و نوال در است بر سبب که شکر بخم بیک حجم جوید او و بیک سبب  
 سبب سبب طلال و اساز ایشان که و منصوب سبب ارسج سبب سبب و در هر زمان نفسی  
 غایت غراب سبب طلال **بیت** از نفس بر آنکه زمانه و نوبت یکجا فخر و سبب  
 ان الله تعالی چون اندک استیلا در است و هر طریقی در سبب و در هر طریقی در سبب  
 بخت داده و نوبت یکجا فخر و سبب طلال آنکه از آنکه سبب و در هر طریقی  
 و اگر اهل طلال و نوبت یکجا فخر و سبب و در هر طریقی در سبب و در هر طریقی در سبب























و از منطق مضاحت پانچ آن ملقب علماء هر ان قریه را و ان طلبه علوم دینی سفید  
 و رکعتی بنویسند و انبیا و المرسلین نجوم الفلك العلم و الفکر و التکلم **لغظ ششم در مقام**  
**در تفسیر اجماع که بعضی بنویسند و بعضی تفسیر الفتح** شایسته  
 تو فلک برضاست و در فتح حدیث نکرت هر دو است **تفسیر** در این بیان  
 عکسید در در هر صورت ظهور که است **تفسیر** از حدیث که در طبع کلام و کلام  
 الایمن عند الله العزیز الکریم بعایت ما رسیدیم نوبت دیگر علم ظهور  
 بود و نظر از **و الله یؤتیکم من کما یشاء** مقرر کردیم فتح و نصرت از  
 آن یتقوا که الله فلا غلب لکم بر جمیع کواکب و کواکب ی بادشاهی  
 ارادی و زنده عا که مرکب بهیچ وجه موجب ان جندنا لهم الغالبون  
 بر مخالفان و در غلبه کشته و جهنم و نکت در حدیث آمده و از دین مغلوب  
 شدند بعضی از کواکب مقایست پس کران در کشته شدند و بعضی کاتیم هر مستند  
 قدرت بر صورت مندرج شده با طام و نامحسوس در نوشته و لا غرور است و کوشید  
 او که ولایت منصوره نماند و دیده خفاش را نورانی آید بکجه صد بار با دروغ فانی آید  
 پرواز امید و از بوفور عیایات حضرت و الهی لطیف است که این فتح مقدم  
 منوعات غلظت هم هر کسی که کوشی که صیبه بر میان بیده و بنشیند بهیچ کلام  
 نصرت نشان از بار در آید و نامی حکام انام حلقه متابعت و غلبه و غلبه  
 در کوشش و کوشش شده از زمان دست غایت ملک نشان ابو الفتح ملک  
 بر در و در کمال عدالت و کمال یار آید عا را از هر خلق جهان آید **بلکه در بیان**

مقبسان و نشر را واجب بود دست آید بر آورند **در تفسیر فتح و غلبه**  
**ارای غلبه نوشته بود** اگر کشته با طاف کفر خوشنود هر روز تر افتخ و در روز  
 تیغ تو در صورت قبول آید بیان **در روز هر صورت ظهور کشته شود** الحمد لله که کوشید  
 را بود اگر نماید است سبحان هوارة ملازم کتاب ظفر استاب فدام بود هر روز فدام  
 و یحسان را صورت دیگر از پس هر ده غیب و سر بناید و هر ساعت ملایم غلبه و است  
 الا هم آم هر یک فتح غیر مکرر در اینست و ام هر یک **تفسیر** منت ایضا و در این  
 یکشاید بهیچ ابواب فتح هر مرتبه هر دو ان کثیر از آن جمع در ذات تو شایسته  
 بنده کمال و فادایم تحقیق هوارة و حلقه مقرر کرد کوشش و غلبه و کوشش  
 و از هر چه غیر طفره تجدید بناید ملک بجهت میر کشته شده زبان حال تو را یکسب  
 همیشه مقال و ابدل که با کفایه سجدهات شکر قیام و استام نموده و دست مناجات  
 بر کاه ماضی احباب است بر آید بر زبان تصریح و اتمال از دین مویات جاده و جلال  
 سوال کونست الله کما آید عا شرف احباب اقران است این نسخ مقدم  
 منوعات مورد و محسوس و کاکر ان استان از جمیع مقاصد و منوی احوال  
 محفوظ و ابره و روشنند تا فلک و از هر چه بر زبان کاشنه اقبال از آید فتح  
 از غیر از این بر زمین عیش بر کفت جام شراب غلبه **تفسیر** در این غلبه  
 ملک و از دین غلبه سبب نشاط و فرح کثرت تمام یارب که در آغوش تو کرده و ام  
 هر کشته عریض کف اقبال کلام امید بکمال که حضرت و الهی لطیف کلام هر روز آید  
 بخت این از زمین تیغ و تخت از دین غلبه و کوشش و غلبه و کوشش در بستان تو























سرفلق غور شید بهر سرور و در حاشا از این قسم از کس بهر صورت اینو آتقوا جانور خدا  
 و قلم زبان از قهر بر شدت اینی دانه تحت اند و ز قاهر زبان هر از کثرت قون و طلال  
 گنگ لال کشته بهر بگدام قرات نصبت آن نقاده و در دمان لامت را شرح توان  
 و قلم از انوار اصحابی شکسته است بگدام قوت الم تعزیت آن خلاصه غایت  
 کرامت بر زبان تواند آلود شرح جویش کجا تواند کرد قلم که در شکسته از آلام  
 آن باب کرده و طرب اطباء منعم از حضرت سبب السباب مزید سبابیت  
 اولاد و حبه صفات آنرا لغایت سکت مینماید و در بخنده آن بخاند و در التفهیم را  
 درینو آتقوا بدید و عاده نشاند بر حوسیل و احوال حسیل کرامت که از قوت قلم  
**رقعه شمس رفقه المعینی** ارول جو بقادرینو عین فاست هر لحظه فغان بکلی  
 بهر خواست چون سید عالم از جهان رحلت کرد ماراطع جایتها و دید خلعت  
 بر خاله زاکیه سادات بنی آدم و منابر صافیة متاعان سید عالم صا و صو  
 تمام و ظهور را نکلام و الله در کس بقادر بر اینستعار کثرت و اسباب حیات ملکات  
 اعتبارت از جهان ممل ثبات و قزینت دل در جهان مبنده جهان نایب است  
 اگر درین عالم خلعت بقادر بر کس رسید و کلام که از کثرت آتقوا بر کلام  
**لینذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم کلهم** امان قلو  
 شان اولاد که است آن او میکند جامه قزانت پوشیدی و اگر تخم زار از کلام  
 فانه شربت جافه بید سیدی حضرت خاتم الانبیا و اولاد علیین در کل طریقه  
**قل الا استلکم علیکم احرار الا المودع فی القربی** بوجوب محبت غریبان

اشارت میکند جامه قزانت پوشیدی **بیت** دنیا کر کسی پسندد بگو ایا الله که کند  
 لایق از او آتقوا غم زوار را حجاب نقابت قباب سبابت پناه معیار و سکت و غم  
 بکلی المبتین جبر بر شکسته بر شربت و از تخم طبع سبب تسلیم در دنیا بقضای حیات از ان  
 اندیش کار مضطرب باید کرد و شاد و طرب جلد باید کرد خون سینه هر که کون جاداید  
 و اطلسع خام جاداید که از بیک ازین تسلیم لطافت کثر بنواستکم **و تقریب الله الیک**  
 از ان جهان ثبات اولیت ملک پوسه سرور اوست مقرون بملال هر که کعبه بخواند  
 جمالت بس در کمال پذیرفت زوال در دوز نایب که دنیا جبر جمیع طریقت  
 معوض غیب از دالند و از منزل به در عالم فنا نهایت تمام قایل بنیر آدم رحلت و تقال  
 کدام ملال نمر کستر از شرق ولایت و افق است و هدایت طلوع نور در شمس خروج  
 بر صبح بدینت بحاب غروب و نقاب اهل محبت و تقوی کثرت و کلام نهال کلام  
 مثال بوستان کرامت بکنار جو پارسیات و نقابت نشو و نمایانست بر قبل از طهار  
 از رفقای و انما رخصایل بهر سر جل از پای درینا **بیت** کدام سر و سر هر آملی آلود  
 که باز خشت کزوشن نشینید که نهاد فلک کشی سروری بر سر که بینه حاشا رایت  
 باز و نهاده مستحق غایت و بنویسند افعال و اقوال انتقال آن دوزخ سعادت و دنیا  
 است در اتفاق افتاده و احوال سبب الم اینها تمام از دیده بجان اولاد سید عالم  
 بجا رشک جوها چون کشته **بیت** موج زن مر سیم از دیده طوقان بر سر هر که  
 از لب صدای امید کمال رحمت جاداید که آنحضرت را بخت صبر محمل  
 جوین کرامت شده بدر جود علیه امتیای علی الصابریون احرار هم بغیر جناب

اولاد است







شد و فوق این سر از سر است **و** انما سر سپهر خدا را در باب دعا در موقع است  
نمیگذارد و فرموده اند انما القیل والقلیل انظار چشم آرد در زمین دل  
انها صد است و بیکاد و ضعیف و لا جود اند که آن کدام روز بتوضیح انوار کمال انوار  
خورشید و شب منور گشت و باز از فقدان لواج و بخشش صفت خلقت گرفت  
و ایوان در کار سپهر چو سکه که امشب بتوج از جهات سعادت درخشان و خوش  
شد و غنچه است از انوار و امیر و انفس است که بت پذیرفت آفتاب دولت که ام  
صاحب غنچه از مطالع شرف و اقبال طلوع غنچه همان زمان بتقصیت ذوال انوار  
و ماه و ذکا و غلام ربی از مشرق نصیحت و نهال ظهور فرمود و رسم در آنجا  
که از ان بصوب عالم جامع ان نشانت حکم الهیة فی البریه جاد ما هذا الدنیا  
بدان اقرار چون مفهوم اینقدر از جمله صفات بر تبار و از مرتبه و بنا بر آنکه  
ما حصل اینقدر از قبیل مقدمات منتهی است از افغان و چو از قبول قبول میگرد  
**ت** از افغان در فایده چو قصه کار خویش که در رسم بر سر و زخم جو کار کرد افتاد  
فالحکم لله العلی البکر نعم المولی ونعم النصیر **در تعویذ از شر و العی**  
**محمود** با تهنیت منور و خوشه در او سپهر کم و جو و نماند که در کثرت روزگار و سواد  
در ملک انضباط ان در قاضی سلطان بر سر علم سواد نماند و علم اعلام و فضل لازم  
الاحرام که از مشرق راز و ایت نماز شانه مشکوت ایمان و مصابح عرفان و دفع  
روشنی است و خلعت خلعت ذرات ان بطراز اعز از قل هل یسوی  
الذین والذین لا یعلمون نظر و خیرین و صیایف روزگار و اوراق بیل و نه

که ام

حقیقت اینست که معلوم نموده اند و بدلیل عقول و بر این تفسیر تحقیق فرموده اند و این  
ابو در دره فایده و اینها سر نه و تکمیل حیات کنند و کسب جدا خصه اصفت و جوهر و قضیه  
منتهی کل من علیها فان مصداق نهیت و کمال کمال کل نفس فی القیام المکرم  
مبین اینها و عوالم و لذات ابد المذات هر لحظه این کار را از بسر نه کاند و حیات  
عاریتر عاریتر که در هست تعریف عالم الترو و الفیات هر ساعت نصیحت سعادی  
شریفات چنانچه بدر حیات نعیم عقی میماند **ت** باقر عقبه که آبش شیش  
درین بهر و خواسته سلطان خواهد درویش **ت** درین بستان که عارضی نیست **ت** یکایک  
بقا تر از نور نیست **ت** صدق اینقدر مات از ارکال عمده اصحاب فضل و کمال و تقار  
ارباب علم و جلال طالب مطالع مع عوالم و لذات نظام الدین محمود در غایت ظهور است  
و حقیقت اینست که اذ انقال انعارف حمید و خصال در نهایت و ضو **ت** ای  
و جهان طلب مکن بهیوی **ت** در عالم بر زبان نباشد که از آفات است میباید  
خون رفت بجا که عاقبت محمودی **ت** و با و انوار و ثوق صادق که بهیمت کلام ملک  
چون روحانیت آن قد و الهی معین و قلت قرین رحمت بر نهایت گشت است  
اینهمه غرر را در محاسن و حب الطیقم و اکابر لازم انکم اندر صبر جمیل که است شود و چون  
مکرم است **ت** ان الله مع الصابین نصیب المعین بمنزله است ان شده **ت**  
انما یوفی الصابرین فی زوهر من کماله **ت** و نعم جسر و غریب القضا  
ذاتی چه سبب بعت نظام از در **ت** از حکم قضیه محمل شش شد **ت** و از آنکه را بر سر  
فرمود **ت** در او که بهار زنده شیش **ت** موجب شاد و صادق کل شیء هلال الا بقدر























معلوم میگشت در غروب خزان مبادت جانسوز بهار صفت عالم افروز  
 تبدیل باید آنکه فادای علی خلیف چون استماع افاده که بجز جلیب نیست که **نظم**  
 اساس توبه که در محکم جویست که نوید این بود ابر کس هر طایفه اش نیست  
 قواعد انابت اندام تمام یافت اگر لایلا و لایم بپیش اندام کلغام قیام  
 از تنگ که ورت ایام را از لوح خاطر بعضای جام از غانی نیرد اینست از تصنیع اوقات  
 عشرت آیت نشیده و زیاده ازین اطباء غنیاید سه و چمن کاغذ و گلستان  
 شایسته از آفت بقیع از کانی و محالفت هسته از باد فغانی مصون بگفت  
**بیک از حکام که در شهر محرم احوال شمس از شبستان خبر اندام معاند شده بود و نوشته اند**  
 اگر که همیشه لعن در کار یزید یا نزدیک تو ظاهر است آثار نیندا اعمال تو گشت همی اطوار  
 هر چند که کدام انگار یزید نزد علما آرام و کافه فضا رسته آیم این معنی معزالت و کم  
 لشکر بکشت از یزید طلبید در ماه محرم اوله احباب حضرت خانم الایضا در بخت  
 که با محقق ساخته بجز نجات رسانیده و بکشت بخت جاده و جلال و خیال سلطنت  
 از خشم سستید ابرار و مقام منتقم جبار غنید نشیند پس کس که اندک نسبتی کاذا  
 سیادت داشته باشد چون بگوخت اصحاب نجات در ماه مذکوره ایضا  
 باید هر آینه از روز فخر از ایل بیت خبر الایضا بود که کس تقبیل  
 سواد شقاوت و سگانه تصور بخت وینا درین ماهی که هر که مغلوب برده  
 ولایت شمرانی که ازینده بقدر امکان مذلت رساند بوج کلمه من قسیده  
 بقوم فخر و غم آورد با انظار یغی خاشسته خواهند نمود و عیاذ بالله من **ت** و در آن

و با همو بکشد شایسته و بدو زشت و زما بکشد **بند شایسته** که کس تر کرد  
 در کردن او بماند و از بکشد **باب تمهید بر بدت از عدم و حصول طاعت بکشد**  
**یک از محققان ویم نوشته اند** سروده از انوار جمال رجب جان کشته تر کله از در صانع  
 در بزم طرب صال جوان بهشت یکی شربت از آثار خیالت حسن بعد از عمرین عمرین  
 و خلاص تصویر نمیزیر هر خصام آنکه یک از بجان صادق جویست آن موافق این  
 نفس شستام ربا تمام اس کام و مبالغه لکلام صبا ج بکشد خویش بر در و ریط  
 نشاط و این شایسته اس می گشتام بکار آید و بنا بر آن از دیگر از و موال بکشد  
 صفت مجبور گشت فوید و دیدار از دیدار فایض الانوار خدام سعادت لایزال  
 ای کشته منور ز رخت دیده جانم در خلعت جو تو چو کیم حاتم دور از سر کشت  
 دل غمین نشوشت در هر چه بود رفته فرس گشتم به لعل لب بدو کس  
 بنامش به شمع رخت تیره بود خانه جانم آن به که در خانه دعا تو نویسم چون نیست  
 صیدی به ازین و روز بام از جاده اقبال است با در این کز ساغر لطف تو فضا  
**در عبادت عارفه کوشش بیک از اهل بیت نوشته اند** که شسته و حدیث در حسن کلام  
 آواره حدیث تو که آن کوشش لازم تا قوت شمع از رخت بهره و بخت  
 بزرگ تو قریب باده ام خاطر فخر از عارفه کوشش آنر جمع اثر نه و کبار بغایت  
 متاثر است و کوشش بکوشش منقطع استماع مراده صحبت مزاج سست و دما در کار  
 به اعلام آن خبر خیر انجام کلمه شستام را از آلام بکشت کشیده تا سایه بکشد  
 و اگر ام الفهم خواهد یافت و بر تو انوار ابتیاج و سرور صفی است احوال این کشته بد







چون بسبب طبع نوری است از کینه و زنی و کهن حکایت آغاز کند آن  
 استاد را از آن کند ابواب ظاهر که باز کند اما در موقوفه زبان آورد انا انصح بکلمه  
لا اخصه شأنا علیک تکلم نموده و بعد بیده آنت کما اشدت علی  
نفیس سلوک طریق همسار خستیا فرموده است هرستان نری را  
 هر دهره استان سر قطعت و جلال جنب که بر سر است از آن زیاده تر است که  
 چیز عیارت آید و عیارت سالکان مسالک سخن به آید آن قدر اندر اگر بیان  
 قدرت و کمال او شاید اینجا که کمال کسب یا تو به عالم نرا از بحر عطا تو به  
 ما ارجح حد حدش تو به هم حد و شمار تو را تو به و کشند ان لا اله الا الله  
و حده الا شریک له غافر الذنب یوفی الرحمة والرضوان و شهد  
ان محمدا عبده و رسوله الذی خص باعجاز القرآن ما یجدر بالملک  
و شهد ان عیبت ولی الله و وصیه رسوله الذی انزل فی شانیه سور  
الانسان مکی الله علیک و اله و سلم العادین لطوایف الانسان و  
شعوم الفلک العلم و العرفان هر کس که سخن در بار کند و ز حمد و ثنا حکایت  
 آغاز کند باید پس از آن نوار نوساز کند بعد صفت مظهر اعجاز کند ما شرفنا  
 قصر سالت از آن بلند تر است که مرغ دل به هفت حال ایان خیال در هر چه  
 فضا از آن طران تواند نمود و فضا رستان سبب نبوت از آن وسیع تر است هر چه  
 با بر بار از پیش مساحت از آن اندک بود عالمی که فرق مرقد سایش فرموده اند  
 مشرف به حضرتش را که ابد عبادت و صف و آن کرد و عظیم الشان و طاعت خلق نظر

نکته

لولا انک لما خلقت الا قلیل من طراز تو به نقیض کلام استطاعت بر زبان توان  
 اینجا که نهایت جلال تو به تنزیل ز آیات کمال تو به هر حرف که در وصف حال تو  
 کی در نور حسن طراز تو به بر دور کار او را کار باجرت آن به غیر از آن نیست و صفات  
 مشهور رحمت علیان خاتم خفقت مزین کشته و بحق آن این بر روی هر صفت  
 از جانش به صفت مظهر کمال تو به و در تعالی که ذکر آن از اوج هفت در کشته که  
 بود از آن در راه به است و در نهایت خویش بر این رحمت به نهایت خویش  
 که در آن نوشته لبان بیابان به بیان صبیح از آن یقین آیات است که در آن  
 الال افضال مغفرت خویش هر چه شوقی بخت نماند یا رب بر اینم دعا  
 اهر همیم بگو بر ایمان و شود هر کس که از آن همیمان آوی یکدیگر که از آن همیمان  
 در بعد از قیام کل کلمه یکی از صفات او که الحمد نام ده است نوشته شده حمد و ثنائیه که در  
 غر الفضا و انجمنه و ابرار اید و شک و ساسی که جوهر از او به عباد  
 آن لایق عقد عبودیت و اخلص نماید شانه جلد عزت و جلال یکبار و صفت  
 و صفت مخصوص بذات پاک سخاوت اوست و صفت کلام و زو جوت استغفار  
 از ذات بنات مجرمات او تعالی شانه عن اتخاذ الصاحبه و الولد  
 و تو الی احسانه من الال الی الابد و صلوات ذلک است عیاسه کلین  
 خاتم النبیین مظهر آیات الاله مظهر اعجاز الطاهره حافظ کلام الطبی و الی  
 طریق است هر هم احمد رسول که خود خاک اوست به دو جهان بسته فرا که است  
 و کف بحیات و صفت تسلیات بر روان بر کوار و عزت عالیجه در اوج خیر و



ملک دانش و مصلحت کار از پیش بودند و هر که میسر شد و هر که میسر شد و هر که میسر شد  
که از زبان شخصی یکی از بزرگان نوشته شده از ذکر تو سرایه شاه و هر که  
و زیاده تو غصه و غم از دل تو دور و دور تبسح تو و تو عابدان ملکوت تبدیل تو و ذکر  
عاشقان بهجور بعد از ذکر گفت و نماز معصومه و ذکر از دوزخ و سما و ملک و از  
بسط عزت آن محیط فلک زبان حال و ملک جمیع اصحاب حاجات و سوال بالغد و  
الاصحاب بیک عظمت او که نیست و پس از ذکر و محبت و عارفان محبت  
که از وقت طلوع طلیعه فلک تا هنگام غروب لمعان شفق و عیش و  
و مفاخر و سخن و علوم است و نماز شش ستان صوامع مدک و مقدسان حقایق  
انس را اول و جان و ذکر آن و جانست تو خود شود و ادعیه مانده و  
مسئوره موافق صحاح احادیث نبوی و مطابقی احسان اجناس طیفی و  
بدون تو توفیق آنکه و جانست تا نبی نامت تا هر مرقع حاجت مال زنده  
نفسا سروده و مدوده و فقار حمیده خصال المولی الاکم الامجد قطب الملة  
والدين محمد شده است که این کلمات جامع تا مراه و او خود سرشته اند  
روز زبان میاز و خلاص بقدرات آن به خسته و چون مولا مرسله از  
بد و سن جنین الیه و سانه اوسته عمر عزیز او مصاحبت اجد سادات ام  
اعزّه بقدر لازم الامم که در امید و از مظهر محبت میانه انطایفه عالمی  
انوار فضل و عرفان و آثار علم و ابقان حاصل کرده عابد عالم حجاب نقاش  
افاضل استغفار معارف و معانی آثار السید العالم الکامل المودع المودع







در بر تعطفش است ترنمین پذیرفته شمس تعقل عبارات تغیر لای کجاست  
 اقتباس انوار غایتش بدو متین صفات اشعار بیل نولان کلمات  
 بر و در از انصاف آثار که متش نبوده است ای ظلم سلکستی هر سو جو  
 در دست بر گرفت و شود از خفا در شمع نور اوراق شود مصنوعی بوقصد  
 نظم و جو و تو شیخ صنایع در فوج و غبار تربت جنت تبت کاملی را لایق  
 مناسبت که از کلمات بحر نمانش در اعانت نظر آن از عالم امکان هست  
 بقین نمود و بیت الصبیه ذات میمنت صفاتش در شرف از هر دو  
 گفت از دست خنجر تخلص دیوان بقیلغ او بود ارکان بی کارخانه و جو  
 قطرات انوار التفات اصالتش کاشن و جو شمس چند دهن و مبر و بر از  
 بر تو انوار اهر زده متنانش روشن شاه قرین و مقدر ارم است بر تو  
 وجود نورش اول رسم است کلک در زبان چگونه در خوش گوید اخوان صفات  
 او و قد قبلت صلی الله علیه و آله المقربین بر انوار کمال صلوات متواتره  
 و هیته ما هیته لا شاعر زینده با او یفتد العارفه در مدح و در مدح و در مدح  
 سلام علیکم السلام مؤکب که اکب را بت نعمت و کامکار روحی که فرزند از  
 عطمت و نام و اگر بوسه ملازم و کامیمنت انتاب لایب و شایر که بگویند  
 منزلت و وفور انصاف و عدالت از یار سلیمان جنت قیامه افرینش بر آمده و با صفا  
 را عالم آری و انصاف جیمه کوثرش یا تر که بگذار اهل صف و ظلمت و عباد  
 معذرت از به اعتقاد از عرصه خط فاک که کفایت و تیغ تریش را نه است صورت

نیم و لطف از آن نمایان بهستان خنجرش شمع الیت از بافت نه در  
 ماهی که لوار نور از ایش لایب و نور شد و ساحت مملکت و افرینش لایب  
 و نور امید غلام انعامش چون انعام غلام ناکش کامل بر دل و در ام کفش شمع  
 جوهرات از آن کفش خوانند که بر سر آمده هفت بحر کفش جلالش  
 بگذشت در دل غنچه و دقیقه در جیمش از آن قبل زر کشت رجا بغایت عیارش  
 بعلایت عیانت الحق الی قیام الساعه و ساعت القیام ذات متعالی  
 اگر چه سلاطین اسلام از جمیع آفات و محافات در حفظ و صحنیت  
 در اهل العیالات بجمه فرادات صورت و معنور و امانات یسوی و اخوه  
 خدام عالیقام و نور القوه و الاحرام قبول وصول موصول که چنانچه خدمت  
 نماید و بخدمت در رحم الله عبد المملک است ایستاد اوراق را عیالی که در خدمت  
 مشایخات بخت کشت خدمت از حق لایب المومنین علی بن ابی طالب  
 سلام الله المملک الایم که بن بصره و در القدر سلطانی از جمیع نظم و نثر این نامه که کام  
 بخش اهل نظر است و نخل است که میوه اش عقد کف است اصلش جو در خرسیده  
 سحر اثر است و در عشق کفستان فضل و هنر است بهریت از ابیات نیش  
 شجره بیت بر جویبار ولایت با کشیده مکرر نه است قیام که بهر یک از اعیان  
 در عشر نبوده است در کمال رفیقت رسیده ملاوت بخش کام صفا سلم  
 و کمال است بهر شرف اصلش چون بری است شرفا یعنی بقیه که از و جو در عشق لایب  
 نگار که در ملک منزه کما دی امید کلاه بهر جبهه بهانه مقبلان انوار است











کد رنگین سیاه پس از رنگ بوی ریاضین طراوت کلاز کذب هم در شوق  
 معشوق شکوفه خنده شیشه بر و ابر که از آب ایم اسرار الوهیت اشیا  
 بر که بار ابله از نگار نوشانیده و شایم شکین شعاع فروغی و دماغ جان  
 حوضه از انکسار کل و شبنم معطر گفتم **ب** آهسته تر ز فرود این دماغ  
 بر عطر زبور نرسد آن کشت دماغ از لب که گفت کل در اطراف محمد  
 عذار لاله مانند چرخ **ع** مشعل لاله شعله کشیده اطراف کوه معشوق در منور  
 و شایم کل بر فراز مسند نه نشسته بلبل بلبل هم نیاز بجای آورده **ب** رحو  
 بزم کشت لاله شد عازم کوه معشوق لاله سلطان کل از کله اعاد **ب** نیست  
 فراز مسند از **ا** از بهر نیاز با کل **ز** از شاخ شکوفه ز کمر **ز** از عکس شمع  
 شقایق بر افق سپهر خضر شفق طایفه از شعله افروز است نه و لیسر کوه  
 روح برین از دیده جهان بین غایت **ب** در فصل بهار طافه بهشت جهان  
 کلها غریب شمع در این دماغ عیان **ا** از عکس شقایق شفق آمدند **ا** و ز نور شکوفه  
 کوه است بهمان **ا** شاخ از غزال لبان دیده خیزد ز عمارت قطرات عقیق  
 و در جان در رسته ظهور کشیده و در کس مجبور چشم از خواب باز آید آید که  
 فانظر و الی اما در رخت افق از زبان سوخته **ب** از دم روح بخش  
 یافت جاذبه بار که کل **ا** خانه کوسن بر کس مجبور آید فاطمه و الاله  
**ایضا در صفت بهار** جوهر خضر و او رنگ سبزه رنگ بهر کس شرفی مجمل  
 را بترتیب حضور مشرف که در لب غنم برشت از **ا** در بهشت جهه کشت کوه است

دانه از آینه روحی تازه بقاب نبات نبات برتر زده آورده افش  
 بساط زمین را بهر بساط بازم معطر گفتم **د** و از لاله گل سبزه گل خوشبوی  
 افروخته فضا صحرای باغ را بگل نوز و صفا رسانید از عکس کسبت گلها شقایق  
 صفی لاجورد رنگ بخت کوه بر شام جدا اول شرف کون ظاهر کعبه و از غیر  
 انوار از نور خورشید آتش هر سبج ثواب و سیه در ده نیلوفر سپهر صفت  
 استار کردید منجانب سحاب بنیان کوش و گردن عروسان شایم لب  
 بر لالی آب و در زرش هوا از آتش لاله سلطان کل بخت حمیت برده کل  
 از چهره کلزار کشیده بلبل بر تکل ناله و زار آغاز نموده **ب** بر فراق کلزار  
 از نو بهار **د** در دم شاد که دلیلی در شام هوا **ا** بهشت کل بسند خوبی و خوبی  
 در عشق مضطرب که ناله از آواز **ق** سر بر فراز سر و کوهی شیشه ساخته صلیب  
 قمر در لاله در کس مجبور است از نگار همیشه بهار بر لب آه چشم بنگاره که کج  
 لاله قدح شراب **ا** در کس در خفا چشم کبک **د** دست هزار از سر شاخ سبوی  
 بهانه از خوانی از انکسار و طرعی مانند در آن به و فا از هر طرف برادر بکر  
 کرده با دست شور در فرشت **ب** بلبل ده راهور در کسخت زنا کل صله حسن  
 میکند در بهار **ا** در بهار غم او خنده ایم از لطف **ا** ساق به باد بستر فروغی  
 از خوان عقیق لبان لبان شاخ در جان نمونه قطرات اشک جگر کوه  
 مستاقان بهر ظهور رسانید و کل زیبا با صبر که نو از رنگ عقیقان تا توانا  
 بر آمد و شمع آسجامع ریاضین را در شمع گفتم **ب** بیامش هر که در بهار دنیا











ملازم موبد و از پشت بود نقش انعام و نیکو که متر از دل در دست گرفته  
 که بر بخت هم رسیده باشد موافق مصلحت بدوید بکفایت رسانیده باشد  
 بدو از بطن و لاجو اطمنه و انوار الطاف است که در شایسته او گشته منسوب  
 یا تو که آن تو که الامانات اهلها بر خاطرهای تو گذشت حکم عالم طاع  
 سلطان از ممکن عنایات غافانی شرف صدور یافته که در کنه الدوامت از عالم  
 صاحب منصب بارت بجه در دیوان مال نه زنده که از لوازم این امر منصب عالم  
 مرتبت متعلق بدو باشد تا چنانکه احسن را بر ویت و وفور بستر و مقام  
 او مقصودست در توفیر اموال دیوان اعلی و توفیر حال زیرستان در عیال  
 بیخ نموده بنور ری بعباد فقر اقیام نماید و در کثرت رعیت و عمارت  
 لا اذله الله و ولایت کوشیده دست متعلبه از امان غرض و مانع  
 کو تا که گماند میاید در کن الدوامت را به را معتمد امارت و نسبت به جمع  
 سرکار دیوان مال بوقوف استقواب و فضل دهند و از مقصود رای صاحب  
 نمایند چنانچه بخت خیر و نیک اندیشی خلد بجه بر آن زنده و ذاین عالم  
 و اما دام که بجه او رسد بجه بزرگ رسانند و کنه الدوامت را باین زیاده بجه  
 بمشیت بهات که امارت بر او اند که عند الحاق و اندیشی بر مضمون  
 نماید و سبب از این عنایت و انفات کف و از جویند بجه بجه و از مضمون  
 و عدول ملایم الدوامت در کد زنده و چون توفیق و قیاس طرف اعلی موفق  
 شرف و ملک کف است و نماید کتب بلام المطاع العا خلد نفاذ و دامت الام

الی

والایه است و **نشان حکومت دار و نیکو است و بکند** ارکان  
 خلقت و فرمانروایان است و ولایت و کشورش نیز از ارباب  
 کند رشوکت و صدور عالیه در اسطو عظمت و وزیر اصف بجه صفی بجه  
 بجه بر سلطنت و تها خدام بارگاه عالم پناه و جمیع ملازمان درگاه پناه  
 عموما و متصدیان اعمال و متکفلان به شغال سرکار قبه الامام بیخ خصوصاً  
 چون بارت و قدر و مالک الملک بر شیده و نظیر که آن توفی الملک بجه  
 کمال سلطنت است و کلمه تنوع الملک محنت قشاه و صف بقا مملکت است  
 در دار السلطه و جعلنا که خلافت فی الارض منور سلطنت مالک  
 را که سالها فرودان در حیرت و تصرف خدام عیالقام آرازم از بزرگواران  
 بر و آن ان الامان قد بود نشاء بجه نامی نوابک میاب با  
 زحمه بر دست بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
 در ولایت از ولایات مالک بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
 موقوف و موقوف بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
 و در بستان موقوفه داشته جو امارت مستبد بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
 طبعیه گماند و نشاء لبان بود از طلم و عدوان را از تاب بجه بجه بجه  
 بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
 ز نام حکومت و در ولایت امارت و لو احق مضافات و توافع و مضافات  
 بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه











مقران بارگاه سلطنت و جهان بانی و امکان درگاه خلعت و کثرت  
 و سایر ارکان دولت را بنامه البینان و اعیان حضرت ابی هره البرهان امکان  
 منتهات تعلقات منصب مذکور در مضمون برادر صواب نگار عمده الصدور و رالیه  
 و موقوف و شعور آن عمده الصدور در آن مدخل نمایند و ضبط جمیع اوقات  
 ممالک محروسه متعلق بعمده الصدور و رالیه و کجاست کمال او شناسند و  
 و قف از حوزه دیوان صدارت خارج نمایند و ما دام که پروا کجاست  
 موقوفات بخدمت عمده الصدور و رالیه در پیشیان بلند غرضشان ننویسند  
 و قف از احکام آن سرکار مرشد الیه توقیع نمایند بر روزنامه بزرگ و کجاست  
 از امر او در از ساند سادات عظام و شیخ کرام و علما و روزگار و فضل و عقیده  
 و باب عیام و تمام کار و اعظم باید که عمده الصدور و رالیه بخدمت و پیشوا  
 کتابت همه کس داشته باشد و در موقوف و حضور و مجلس های  
 آمد و شد نمایند اصحاب مناصب و پنهانان و مؤذیان و متولیان خاص و عام  
 و عمده منزل و تقصام از موقوف و دید او در گذرند و خود در بعضی از  
 منصوب و معزول باشند و در صد اوقات در جمیع اوقات عام و خاص  
 بدان عمده الصدور رسانند و در جمیع عطفه و انعام خود بر داشته بزرگ و کم بر جوده  
 عمده الصدور و رالیه نیز باید که در تقویت امور شریف و تمییز سایر مراتب  
 سرکار صدارت بر واهی سعی و اهتمام نماید هر چه بر سر آن ممکن و منظور باشد و تقویم  
 احکام و عهد و جواب و آنکه آنکه از اعمدنا الیه و العهده فی الدایره علی

جوانب بر خیزد و در توقیع و قیاس اثرش اعلی نماید و بزرگ  
 و بیع لغزشت **خبر صدر الصدور** صدر احکام و سلاطین و سلاطین  
 و سایر ارکان دولت که کلام مع نظام تعلیم فائده لایعین و ما تعلق الصدور و کمال علم و  
 ایتیت و روشن و آیت خسته درایت و مزین صدره و السلام فهو علی کون  
 و بر و نور عنایت بد غایتش و لیلیت برین جمل خراب طوطو و بر  
 و نوبتین و تعلیم و نیز تحت کون و جمل خراب و صد و بر کمال  
 و بر طبق حدیث کنت نبیا و آدم بنی الماء و الطین بقیدم و  
 صفاتش عزت دارند و اتفاق موقوف رسالت بکلمه فرخنده و اللهم  
 اجعلنی من امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بتبشیر انوار و بساتین  
 و صدقه علیه و آله و بعد بر ضایع و نشینان جمیع و بسم دولت و خواطر خود  
 کمال ملک و ملت پوشیده و پنهان نمائند که چون منشیان درگاه الهی و  
 نویسان بارگاه شاهی هر شور سلطنت و جهان بانی و ما توقیع و قیاس  
 یوفی مملکت کثرت رسانند و بطور اعتراف انا جعلنا الخلیفه  
 فی الارض موشح کنایه و شکرانه این موهبت عظم و عطیه بزرگوار  
 و همه کس است خروانه بر ترتیب سادات علما و اکابر و ترویج بقاء خیر و کون  
 البر و کثیر موقوفات و اشاعه خیرات و مبرات معروفت داشته ایم و  
 میداریم و تقویت ارکان دین مبین را صادر الکتب نام دار و  
 انظار حقیقه کام کار سر و کیم و میساریم و بنا بر آنکه انتظام این امور و











و اعمال پسندیده و تنبیح و الهام جود نمود و بمقتضای توفیق الهی معاشرت  
 با شایسته و غفلت از او ان بجا آوردن لایم زندگانی تکمیل علوم منقول و معقول و کمال  
 سایر فروع و اصول فرموده و مدت بدید و عهد بعید از او را غایت خیرت و صلاحیت  
 در علم است باینکه بر سلطنت بر برده و در دست او شدت و در جانشینان و  
 جان سپاری با مبلغ و جهر حسن صورت و بکار آورده شود عجب خیران بدر را  
 در نولد حکم بجا نطاع غایت از کمترین عوطف غایتی است صد و شصت افتد از این  
 در حق را الصد و درش را به خلیفه و قائم مقام پدر بزرگوار خود بوده مطابق توفیق  
 و در قضا و محاکمات بجا آورد منصب تصدیق عالی صدر است باینکه بجا آورده  
 کسایت و عین فرست و کمال فطانت و وفور علم و عیانت باینکه بجا آورده  
 و در وقت نزول سادات عالی شان که در سر ایوان از این نظر از این  
بَرِيكَاتُ اللَّهِ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَطَهَرَ كَرَّمَ تَطَهَّرَ لَيْسَ بَرِيكَاتُ اللَّهِ  
 تمام و در سلسله نماید و سرانجام مهمان علمای رفیع مکان هر خدو و الهام  
بَارِكُوا فِي أَهْلِ بَيْتِي الَّذِينَ يُعْمَلُونَ وَالَّذِينَ لَا يُعْمَلُونَ نماید و  
 آرایش لاکلام بطور مکرر آورده اجتهاد و ترویج حد اقصای توفیق و توفیق  
 معابد و توفیق موقوفات و بیکس فروع و عات از لوازم دانند و وظایف و ادوات  
 و در وایت و مقررات بمقتضای شروط و اوقاف و فرمان و احب الایمان  
 و مستحقان رفیع بیل برادران بر جس قدر و فرزندان متفرع حد اقصای  
 صف از او و در اقصای و سادات موفور و السعادات و علمای اعلام و

اسلام و سایر اصحاب شایسته و ولایات و خایف و رواب و الامان و مودت  
 و با شایسته ان اعمال و تصدیق و تکلفات شغال و جمیع اولاد احم و صنف  
 و عرب عجم انکه مولایان را الیه در هر حیث الانواع و الاستقلال مستعد است  
 دانسته تجلیل و تعظیم و اجلال و تکریم او و حبش ناسند و آنچه از لوازم این مهم  
 مخصوص او نموده در تمام منقلاقات آن بر جمیع برابر و در ویت و لازم و محتمل  
 و اشارات علیه افتخار الصد و درش را الیه را که در باب تعیین مناصب حد و ربابه  
 استمال باید و ادا و دوا و او را چه آید موقوف شریعت مطهره خواهد بود تعظیم  
 انقیاد پیش آید و او را حکم مطلق او بر سر عید و تقاضای رفیعیه دانسته از هر  
 اید آن محذره باشد و اف بجا و ز و انحراف جایز ندارند در هم الصد است و در تکمیل  
 و ستودن را بمولانا است را الیه و ملازمان او مستقیم داشته در هر ایام آن در هم سبکی  
 آید و انشی را الصد و درش را الیه نیز باید که بوظایف آنها مبنی قیام و قیام  
 نماید در حق و افاق و اکلند و هر مرتبه شمس استاده موجب ترابیه تربیت  
 عنایت کعد و از جوانب بر خمد روند و چون این نشان علی ان توفیق  
 و تسبیح اشرف اعلام شمس و منجلی خود است و نماید نشان منصب مولانا  
الدین محمد بن محمد بر خط عالی تأثیر بایست و اقبال و حمیر مهر توفیق  
 و استقلال پوشیده و نهان نماید چون منشیان در گاه لک و طغر از این  
 بارگاه است هر نشان سلطنت و جها بنان و در روز خلدت و کثرت ساز  
 صاحب شوکت را بطور عز و آوازه و الله یؤتی مملکت من یشاء و موشع مانند توفیق















دیوان مال بفرمان او رسانند و ازین باید هر بقدر امکان در نظام مهتام مذکور کوشیده  
عمال این و کافران امانت این جهت تفتیش مهتام و بطن و لایات  
تعیین نماید و از میل و مداهنه محرز و مجتب جمع همان ساله فوت و ذو  
گذشت واقع شود و بر رعایایز حیف و نقدی نرود از جواب بر بخله برون  
و عتقاد بتوقع و تسبیح منیع اثرش اعلی نماید و تحریر این سند به مهر محمد  
**لفظ دوم از سند معتبر در این راه ان شاء الله تعالی بر کتب معتبره اشراف تحقیق و تفسیر**  
**مشرقیان** خبر خاطر ارباب ایش پیش در دست تو را بر کند کان کارخانه  
آفرینش استوار دارند کالتسیر و البقه النهار ظاهر و آشکارا خواهد بود و بر طبق  
خبر غیر اشراف اشیاء اشرافیت صلوات الله علیها فیما فیکم الثقیلین کفی الله  
و عنقریب تعظیم و اکرام سادات صحیح النسب و تجلیل و احترام سید عجم و غیر  
و چه لازم است و حکم است با عنایت قل لا استعظم علیه آخر  
الکماله المودة فی القربی محبت و خلص الی عبا و اتباع عترت خاتم الانبیا  
بر ذمه کافه بر لا مفترض است و نقد و الحمد لله و از او ایل ششم  
صبا و مبارکوار نشو و نما بوسیله در رفعت قدر و منزلت این ذمه و عباد  
کوشیده ایم و بقدر مقدور امکان در نظام ایشان و مومکان ایشان  
سجده موفور و جهد و محصور بقید هم رسانیده چون بموجب فرموده احسن الله  
الداخل فینا بعزیز و الخارج عنا بعزیز سبب تحقیق و تصحیح این  
طایفه عالی جناب ایق است و این درین وقت حکم جهات نظام لازم است

شرف صدور یافت و علی جناب سعادت اینه معالی است که تشریف  
ممالک اسلام اشیاء را العقیدان و الایام ملان صاحب منصب و انصاف  
بوده بر تو عتقاد استقام بر تعیج نب هر کس که با هم سعادت مشهور و مجرب  
باز از از جهت نب هر یک از ایشان نبوت پیوند و کیفیت غرض  
تا با صنف انعام و اکرام اختصاص یابد و هر یک از مجهول النسب و بطلان  
و عوار و محقق که ادبایلیغ نماید تا دیگر کس اجمال آن نماند که خود را غیر  
استحقاق منسوب بدین طبقه برگزیده که فائده بسبیل ارکان دولت قائم  
و اعیان حضرت با بهره و سادات صاحب سعادت و نقصات امانت  
و علمای اعلام و فضلا لازم الاکرام انکه عالی جناب شایسته و مقصد  
مذکور دانسته اند از لوازم این مهم است مخصوص بدو شناسند و غیر از این  
در شریک انجانب نیستند و از هر اسم اعزاز و تعظیم و احترام و تکریم و تقیه  
نام و مکرر کنند و سخن انجانب از باب انساب معتبر و شکر و شکایات و عظیم  
مشمور و از اعتقاد نمایند معرکست و عالی جناب شایسته و مقصد  
نقابت از میل و مداهنه محرز و مجتب جمع بنوعی اجتهاد و خوله و موهبه و سبب  
رعایت و عنایت گردد و از جواب بر بخله رفته و از مضمون و مدلول زمان  
نگذرند و چون بتوسیع و تسبیح منیع اثرش اعلی مجلی و مزین شود اعتماد نماید  
تحریر این سند به مهر محمد و **شایسته** **شیخ الله** و غرضان شجره جهان  
و آثار و بقعه کتورستانی از برادران جمید منزلت و فرزندان خوشبخت



را که از او اعظم و وزیر او جهور صدور و طایف یکسان و معتبر بان و طبقات طبقات  
 خلقت ایشان و عموم رعایا و سایر برادرانند و از این مملکت به این مملکت  
 اسلام صورت نهند و سبب برادران سلطنت بدون شعله انوار ملت خیر انوار  
 خیرت نهند **سبب برادران سلطنت** با شعله عیان ترابع و دراز  
 لیکن زلال خیمه این کی شود و ان **باید در سیاست** شایان که ملک اولی  
 خاتم الانبیاء سید الاصفیاء علیه من الصلوٰۃ اتها و از یکها الدین و الملک  
 تو امان **خود مندان صایب** در این **چرخ و ملک** هم تو مانند اینها  
 بعد از یکباره خیر و این زمان در باب نظام امور شریعت و خوار نظام  
 مهمان ملت بیضا سیم است و نمود یکم و جهت هدایت و ارشاد اهل اسلام  
 عباد الام علماء دین و در بر این کار و شایع و صفایق و معارف و توفیق  
 و خود چون درین لام نجسته آغاز فرخنده انجام و وفور علم و مانت کمال  
 فضل و امانت عالی جناب تقوی راب افادت لایب افضل العلماء المعتبرین  
 و در کمال لایق البقیس فسلان بر خیمه انوار مایون سمت و شوق ویت  
 حکم و عطاء سلطنت از مکارم و مفاخر صادر شده و عایا جناب مکارم و المکارم  
 مقصد منصب شیخ الاسلام و استیفاء جمیع مهمات و امور شریعه را و توفیق  
 استواری را بهر مطلق رسانده و تمام ممالک محروسه شیخ الاسلام بهر جمیع  
 لوازم و تعلقات این منصب بلیل المراتب موقوف و متعلق بر امور ممالک  
 ایشان و شرف و هدایت و عباد و عیال و تقویت شایسته الانبیاء و الا

و هم سر و اجزای دینی را و در سبیل سعادت عظام و نصرت اسلام و عظام و عظام  
 و محبتان و پشیمانان و سایر باب علم از اکابر و اعظم و عظام و عظام و عظام  
 سخن و صوابی ایشان که از این مبعث از کمال دین دار و وفور و عظام و عظام  
 بهر پروان نروند و جمیع فضا و در و صکوک و سبقت را بهر شریعت عالی جناب  
 رسانند و بهر و توفیق ایشان محض و معتبر نهند و آنرا لایق باشد  
 باید که در باب نظام امور شریعه و نمود نظام مهمان ملت و مطلق و اقامت و اقامت  
 طاعات و عبادت و درون و در و تب عبادت و مکارم هدایت ایشان رسیده و  
 عرض رسانند و در باب فقه و وفور و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام  
 منتشر گشته و در تالیف آن نظام سیم و وفور و عظام و عظام و عظام و عظام  
 کمال حق از عدالت سیم طاعت کنند و نهند و عظام و عظام و عظام و عظام  
 الدارین علیه از جوانب بر خیمه بروند و از مضمون اینک مایون نقد الله تعالی  
 اقطار الربع المکون در گذرند و چون بتوفیق شرف علی شرف و عظام و عظام  
 اعتماد نمایند **شال منصب قضا** اصول سیم طایفه سلطنت و مانت  
 و وفور و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام  
 و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام  
 و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام  
 حکم مکارم و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام  
 انا جعلناک خلیفتم فی الارض کل و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام و عظام



دار قضا و الله يعطي الحق وهو خير الفاصلين بشواه استحقاق از لا كبر نفس  
 و ثبوت رسید بر امت است خردانه واجب و لازم میداریم در بوسه و تقویت  
 امور شریعت بنور و شیت مهمان ملت مصطفی و مع موفور بنقدیم در اینم و یکم  
 حدیث صحیح دین قیوم علیه النعمه التسمی حیث ملک الملک و الدین قواما  
 اینقدر از مقدمات از یاد حساب قیام و جلال و قضا عفو بوجاهت شریف  
 و اینم شاه اینقدر و بنده عاقل ایند غور کند در مولا علی جناب شریف قیامت  
 آیت مولا علیان در مظهر لطف و عفت است که اندید و بحسب قضا و حکم  
 نصب فرمودیم تا چنانچه از غور دیانت و کثرت طاعت و حسن کثرت عین  
 فرستاد و مقصود است بلو از آن امر حبیل القدر بخت قضا یا و امور شرعی  
 و قضا و قضا را بر ایند بر سر کار و مویساید جناب مشایخ را قاضی فایده حکم  
 جمیع مالک محروسه دانسته قطع و فصل و حل و عقد و رقی و فسخ و قبض و بطنا  
 امور شرعی و قضایا بر ایند متعلق بر امور بکار او ایند و عقود و عقود  
 الولی و بلا و ضبط و ربط اموال عین و یتام و مجانی و کتابت و کتب و کتب  
 سجدت و منع و زجر و نکاح و منکاحات و مخصوص انجاب و نکاح  
 او شایسته است قضا و قضا در اینم مهمان قوا و نه شریف اید  
 و تقویت بکار او اند و آنچه در مواب دید ادم منعش از نفس و سرور و  
 و در و مویساید کار خلد به بکار و جازند از نه و شکر و شکر و شکر و شکر و  
 تا شایسته و جنابش بید نیز باید که در فصل قضایا شرعی و احوال و حکم

کاتب غور در سر نو که کاتب اینها و بقید رسیده و از میل و دانه محرز و بحسب  
 نظر کلمات را ناظر و حاضر اند و تا حقیقت کی از کجا صحت بشود و دل یا این  
 معطله نزد او و ثبوت و موضوع نه بوند و بمقتضا اسبقیت تلبک قیام نه  
 لب حکم نکشید و جهة و کالت و کتابت دار القضا و قوه است سوال اصغارا  
 مهمات شرعیه مرام این مدین تعیین و نایب هذا عهدنا الیه و العهده فی  
 الدارین علیه از جواب بر جمله روزه و در مضمون حکم جهات طاع آقا شجاع و  
 الا بجمع از نگذرنند و چون توسیع همایون موشح کهد اعتماد کنند کتب  
 بالامر الی علی علیه السلام تعالی ما دلت الایام و الدلیلی فی شکر حمد الشیخ المیرزا  
**نشان قضا و لایست شرفان با هم سلطان بن ابی محمد و سلطان بن ابی**  
 سادات عظام و علمای اکرام و حکام معارف و فکاهان بمقتضایان اعمال سلطان  
 اشغال دیوار اصول و اعیان و ارباب و کلاثران و رعایا و مزارعان و  
 و خوشنشان و جمود و عموم متوطنه و لایات شرفان و توابع و لواحق بنده  
 چون کار ساز قدر و قضا فرق همایون مار استیج و نایب انا جعلناک خلیفه  
 فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سزاوار که در بنده و مهمان در این  
 ایزد تعالی بطالع معود خلعت موفور اگر است و ائمه یونقی فکله مکتب  
 در قامت قابلیت باورش ایند لایق و سزاوار جان میداریم در شکر  
 اینم است عظم و عطیه که صریح رف و در کار و اوراق میل و نهار در صورت  
 ملت برضا و تمیشت امور شریعت غر امور و مکتب که در اینم تا بطریق حکم



الملك والدين توأمان تصور نماید ازل و محرم عاقلقت لم یزل بحبل این دولت  
 را بوقوع غلظت و مهر و ام موقع و محتوم گردانند بنا علی هذا درینو که جناب  
 فضیلت شعار مولانا قیام الدین معتمد و مولانا غلام ادرع مولانا کمال الدین  
 المنصور بدرگاه عالم پناه آمد و شرف بحالت هما بوی شرف کشیده و خروج  
 است به منصب جليلة المراتب قضات ولایت مذکور بمقتضای احکام  
 و حکام باقی متعلق بدیشان بقیم و در مدت و فصل خود بقدر مقدور در فصل  
 قضایا و مهمام شرعی بطریق انابت معیانت سلوک نشسته اند و ولایات  
 شریعت در بعضی شهر و در بعضی از شهر و در بعضی از شهر و در بعضی از شهر  
 خسر و انداخته شد و در بعضی از شهر و در بعضی از شهر و در بعضی از شهر  
 و حکام و محققات تا فرغند احکام بقیم تا شریکات شرعی بمقامت و شریکات  
 یکدیگر بخیل رسانند و آنچه از لوازم قضات چون قطع خصومات و رفع عداوت  
 و عقود آنکه مع الولی و بلا و کتبت مکمل و سبب حیات و منع و دفع منکر  
 و منکر است و ضبط و ربط اموال غیب و ایام و مجامع مفوض بر اوصاف کار  
 ایشان شرم و غیر در آن امور داخل ننمایند و از جمله سبب حریب زمین  
 در ولایت مذکور در و بر سبب غلظت قضات آنولایات مقرر بقیم و مولانا  
 حریب مولانا مولانا مولانا مولانا مولانا مولانا مولانا مولانا مولانا  
 معیشت خود نمایند و حسب احکام مقرر است دست تقدیر را الهیها را در کلام  
 مهمام شرعی و فصل قضایا بر دینیت قهر و مطلق اند و برابط اند و تقویت

بحار آورده نسبت بدیشان در اسم تعظیم و تحمیل بنام رسانند و از غیر مذکور و از  
 و از احکامات و جمیع تکالیف متوجهات و بنو الی معاف است و در نوع و در  
 اصلا از توجهات حکم و انتفاقی یکدیگر و یکدیگر برایشان و اگر و اگر کار داران  
 ایشان حواله ندارند و نسبت اند و ایشان را از هر دو بیکار و دیگر و غیر  
 و جمیع آفتون گاه و ایام و غیر ذلک ترجیح دهند و چهار پیمان ایشان را از  
 یکدیگر و در میان آن قضایا بر ملت و از کما پیغمبر خود بر سر خود و کما  
 در جمیع اوقات حضرت قاضیها با حاکم و ناظر است از میل و هدایت  
 و بحسب باشند و از جو این شرح صدر عمل نمایند و از محفل حکم نمایند و در کتب  
 سنه ۹۳۲ **فان است** عطا را ارکان ملت و فضل و عیال و بنی است  
 و است و کان پایه بر سلطنت میر و ملا زمان است و خلقت ایشان  
 و از باب کلمات آن در عیال و از عیان و محرمات و جمیع و در سبب و در سبب  
 به این که در طبق آیه که کتب خیر اقامت اخراجت لئلا من المعروف و تهون  
 عن المنکر آیه امر با و امر و نه او از منکرات و مظاهر از عیال امر و شریعت  
 و جلال مهمات مضطرب است و شایسته از کتاب این کار عظیم القدر که عیال  
 از منصب است بدین در آن نه که توسل نفس آگاه را بنا بر این است از دنیا  
 نفس غریبه است همان فانه باز داشته است بر اکتب طلب مشایخ افرو  
 و دفعات درجات معنوی داشته باشد و چون جناب شریعت شعار تقوی و مولانا  
 فلان که بعضی مذکور موصوف است و بونور مهارت در علم و غیر و غفلت

این از فضل و عیال است  
 به کار از فضل و عیال است  
 فضیلت از عیال

المر







و لایق و شایسته آن است که به سبب شایسته در جهات شایسته  
 و سداد و رتبه و فضیلت و رشاد از استیلا و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 از و قورامان و درین دار و در ملک و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 مذکور و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته  
 شود و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و در احسن و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 تعدیل و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 نام و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 انوار من بعدی الله و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 خود را در ملک و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 حکم و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 تعلیم و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 قیام و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 انقیاد و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش

و جهات و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 باشند و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 باید و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 انکه و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 قور و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 سخن و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 اجتناب و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 که و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 رسانند و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 نمایند و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 علم و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 کلام و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 سبحانه و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش  
 ما و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش و تفتیش







بر خیزد و قیقه از قایق استیلا و کاردان می گذارد و در ضبط و در بطاعت  
کوشیده و عهده و مباشرت آن انعم را بر کشتن آن دانش نماید و مجموع و جمیع  
در خلاص تکریم و جلد بهر بدستور سابق بهمان کار باز داشته و عادت کند و فرج را  
که مانند سکه مغشوش قلب و ناسره باشد بقلب عقوبت مقید که سید میس  
و خود ایشان را در دهن کار بسیار است نه فتن یعمل مثقال دین یعمل  
یکه و یعمل مثقال دین شتر این خوش بود که محک بخور آید  
تا سیه دور شود و در خوشی نشیند از جنس طلا آنچه بنظر آید تمام عیار از طلا  
بهم اعتبار بسیار داده نگذارد و طلا را غیر مهر را به زنجیر مهر و فرود  
نماید و از هر کس اعیان طلا شود او را محرم ساخته در نوشته عقوبت اند  
و در ساختن آلات و له و ات زمین و زمین که از او درویشان بیوشت  
مایون و مباشرت آن امور است از محوره بدو رجوع نمایند هر کس در تمام  
بکار آورد و بنیکو بدین کار کند که بطلا به از آن حرف نکرده بعد از تمام  
بر سبیل بر سر استیغاف نهاده از میل و بر این تکریم و محبت بشنود از سود و معاف  
مراخان و در آن بزرگوار از هر کس خطه اعصاب نماید از او چون مرغ در قفس  
در صدق محسوس دارند یا در کوره قندیب بگذارد و از هر کس که گذرد و تکریم  
کنند نام او را از لیکن بر سر حکم سبیل حکام و در آن حکام و اعمال شایسته  
باشند آن اشغال و دوا نکرند تا هر مقامات مسطور که از هر کس امور کند که در  
بعد مخصوص فرموده باشد و استوار است و استوار است و در آن مهم و فانی

و بهر طاعت و در هر چه که بجهت کار خالصه شریفه مایون بجز بهر صورت را تعیین  
مقرر دارند و در وف و او را و سایر بسیار ترین و سیمین و همه بیوشت و از آن  
سازند و چنانچه او بر آورد و کهنه کند اجرت ایند تکریم کار و اوقات و بهر باید  
از و که هر یک بهایه بر سر سلطنت میسر آوردند تخت بنظر نمایا اثر خواست را بدین  
اگر لایق و قابل فزاید عامه اند و نیده هر روز فرج مغشوش نماید و بهر کس که از این  
فرشته مراخان و در آن و کفها کان او را در معاملات خود صاحب توفیق گردد  
زاید از بهر صورت را بدین فرزند و طلعه و نقره و جوهر و بیع نمایند و در فصل مهر و شمشیر  
و جمع بدو کنند و خواست را بهر نیز باید و در جمیع امور موافقت استی و کوه و استر شایسته  
ساخته فخر دارا از نقش و زین و بر او را و پوسته رخسار اعتبار عشق  
مثال کمز را قبل دیگر به از او آن و مثال استیلا و استیلا و بهر کار  
او را در تمام بهر کام باز خواست موجب فحالت و انفعال که مقرر است در آن  
نکار در القرب و غیر آن صاحب عیار از استوار کرد و بدو رساند و تقصیر جاری  
و شور کلا شکر کتب خانه مایون بهم نهاد که الی بنیم ایون از آن  
مستور که خانه ای که و مکتوبه و شیت بکار خانه انسان که بر طبق کلیه و صورت که  
فاحش صورت که نقش و وجه بر آن است از نوع بشر در هر روز بر صورت امکان در آن  
تکم قدرت است و بصورت صورت تفصیل اوله انسانا بر سر بخت و قات و زنی  
بمختار و فصلنامه علی کثیر حق خلقنا تخریر کرده انما ملک او و شوق  
انا جعلناک خلیفه فی الارض از صمیم صلا و فرستید بکار عطا میام



















مصباح القبر و عزته ای که در ستم است و غرض از این تحقیق برای  
 طوایف خیار و شریک است از صاحب قبضه لافتر لایه کسب لافتر الفقار  
 والسلام و اوله المعصومین السلام و بعد از این باب این پیش در خلاصه  
 آفرینش اندوخته شده و بهمان گونه که پیشه که اندر ویرانه اند از هر  
 آدست نواز و صحنه که از بیت از جلوه های غازیان میدان جهاد و غلظت  
 بجای آن موزون اهل غنا و ثروت و در محار کارزار که برتر نمایش و اظهار از کمال  
 قدرت و تیار کشیده و بهر مقصود رسانده اند و این منشور نصرت و یاری  
 کمال تر از صفت و تزیین و قبیح آن انا و انکلا علینا موش و بچه که اند  
 نقد و الحمد و الله و در این نام مجسته آغاز فرخنده انجام جهاد و اولاد آن  
 پیرانند از و مبارزان میدان کسب از آن کجایی مهارت و کمال برین شده و حق  
 جز مبارک از من علم الهمی ثم ترک فلیس من نزه ممکن میس کشته مشر از  
 خانه قوس زبان بیان بهمان کمان داران این زمان بکشی و در وقت  
 کشان تر از آن که در توئیفت درستان آوازده و آید خلاصه و خلاص  
 بر اگر اصحاب قبضه به مهارت یابی شده و بسبب غور و پلور اند و عبادت اصفاف  
 و انواع رعایت و لایق گشته بنا و عطا و درین مقرر فرمودیم و در این صاحب  
 قبضه به منصب ریاست و کلد تر کمان داران و پیرانند از آن مفضول و متعلق به  
 و در ترویج این منشور بزیف طریق سحر و ستم و بدل و در پیل غازیان و قورحان  
 و ملازمان خاصه و مخصص مقصدیان شغل کما در و در مستبدان امر ترانند از این

کمان کمان و پیر تران کمان کمان در این صاحب قبضه و بهر مقصود رسانده  
 و در تعلق به منصب مخصوص او شمرند و غیر را با و شمرند یک و بهینند از آن  
 و صواب دیدار این است که در حیرت ممکن حمله که بر و نروند و در  
 شکایت او و شمرند و از شمس سانسند و او نیز باید و در هر اسم منصب  
 کلد تر و پیران و حاکمیت مدبران و از او و غنای خلق و اکتدایی و در هر مقصود  
 موجب در به رعایت و احسان که **ایضا غنه المعنی تعاریف اللفظ**  
 مشهور و معروف از هر و آن عایشان موش و کمان و شمرند و لایق است که کوشه  
 کمان جلوه نشین صند و قوسینه و از آن نیز هر و محبت او که قبضه  
 و ترانند از آن بوی علم الیقین در دین کنت کمان قدرت او و محبت  
 معترف که به جلوه صاحب جلوه و غنای لایق بکنند کمان و مال لازم الکمال  
 بر تاپ و توان و در تیز به محبت و عا و شمرند و در کمان و چون به کمان  
 مقصد از آن در سبک قبضه تعرف و اوله کمان بعد از آن است که  
 و شمرند و کمان دیده روز کفار بر ده کشته علم شوکت ایشان و شمرند  
 شاد باز قاپ و قوسین او را و فی ندرانند از داریت از صیت و لکن الله  
 و در این کمان در صفت و عو **اولی** و اوله کمان و قوسین و کمان  
 و کمان و عزته البجبا، العظام علی اروا هم کف الحیات من الله الذي خلق الاله  
 المعبود بر علیه قوا سائر مدبران و قوسین و غلظت ترانند از آن و در هر مقصود  
 شمانه و حکم حدیث من علم الدی فی ترکه قلب متاکمان و در و در











ذوالفقار او در سنج و لایق بخت و شایسته کلام ولایت و امارت او  
 علی بن ابراهیم سلطان او را که ملک من ز سببش گشت لایق و بعد از او  
محمد بن سید محمد بود که حکم ما یفتح الله لنا من دین و دنیا و ملک  
 لهذا هرگاه ملک ملک بخشد ابواب فتح و ظفر بر روزگار عمارت مقدر  
 بکشد بد هر چند اصل عمارت بود و نور استعداده مغرور با سبب لایق گشت  
 و شفاق در مقام هسته و طریق مراد است تمام نماید غیر خیرت فایده  
 بر آن جبارت زبنت نگردد و لایق هر یک بخدمت ندم و عبادت بر سر آمده  
بمقتضای العبد یدر و الله یقدر آنچه تقدیر بادش این تار را  
بنظور موند و توفی الملک من قشای و توفی الملک من قشای  
و توفی من قشای و توفی من قشای لایق اندک علی کل شیء  
 قد توفی صدق اخبار و فواید افعال لایق در این اوقات و احوال  
 هایلون فال بر تو وصول بر در و سلطان ولایت از جهت قریه سلطان  
 خیام عبادت زبانت زبانت مناسب حکام و حکامان تندر و نکر  
 سلطان آید و قدیم از سر سراف و آنرا سرافیه هر سادات شناسان  
 مانند ظفر و تال ببلدست باید سر سراف و بلال آید و مکالیله قلمو  
 بخدمت بارگاه عالم پناه سپرده و قدیم عبودیت طریق نیاز و کمالیت  
 هایلون تامل و نظر الطاف و شایسته و کمال و طیف خرد و اثر و  
 باشد اما انجاعت بسبب لایق است و لایق و لایق و لایق ابواب بلده

را نهند در بخت و سعادت بر او و خوب بخت پندار بد او  
 باز نهند و با غلمان کلمه طغیان بساو رت نموده کسبستان طغیان  
 در لایق آفتاب لایق از شلاق در موضع مذکور اتفاق افتاده و فصل  
 درستان در با بهنایت و کجاییده و سلطان هایلون فرموده سپاه  
 بر این زمین و اطراف باغ و بیابان کشید نسیم سحر بکشت و ن حلقه غنچه طر  
 جیشش غنچه و خمر و سپهر نیلوفر حصار برام و در مقام رستخیز و نوید  
 طلاق از تو در شلاق کاهران و کاسیاب و ظفر هفتان و نصرت اندر کاه  
 بحریم شجر طلع نه کوزه در حرکت آمده نایب بوقی هایلون بر تو وصول  
 ملکان منزل اندخت و در روز چند آن مرغزار بهشت آمار را محفل نزول و  
 اقامت ساخت و نیزه آمار از ساکنان آن بلده که نسبت با سبب کان  
 خنده و سلاطین در مقام عبودیت بودند بان دولت و سعادت  
 بر کمال لغات کرده و در این استان طغیان آید و متعاقب متواتر بار  
 کیهان نور رسیدند و بصنوف ارجح و با شرف و میا هر کس که نه و بعد  
 وقوع و ضرورت کمال لغات و از دیگران آید و نامانده و اتمام ثبات قرار  
 این آن منززل شده و نور از برقرار خستیار کرده و فرقه دست و عزم  
 و عزم استمال آوخته عوالت بادشانه را شفیق و ارجح حوض شسته  
 بر ابرکت میل و بر میل بساو رت نعم بر کوه اسبیل و بر میل صورت  
 خود غرضه داشته و تاسوس کردند که بخت هایلون را کوهش سلطان ساید







تن بر باد و قاروره لفظ آتش غرت در جان پهلوانان نمکسند و تنوز جک کیمیت  
 و آواز تفنگ آواز صحرای پهل پهل ظهور آورده غوغا روز رستاخیز در جهان  
 انداخت **دیار دین بر همچون ملک** در کوشه بر خورشت طوفان هرگز از غل  
 کوسر عالی مانع **نهان گشت از دیده دور فراغ** **بلا تو بمقتضای ما افتخ الله**  
**للساس من رجة فلا تمك لها انواع** فتح و ظفر بر وجبات شکر خور  
 از ظاهر گشت خور از بهادران قلان بشلیغ خور و خندق انداختند و هر  
 مثال شتا در زمانه کبک در کاک ریز بر آمدند و در لان که در کاک خندق بکاک  
 در وازه استاده بجهت جمع از می افغان را که بر فضل مدافع و موفقه بر خیم ناو  
 فکس منزه می کردند و بهادران که از خندق گذشته بجهت پادشاهت و ستیاری  
 جلالت ببالا ریز و بر آمده آثار کمال تسلط و اقتدار اظهار کردند و سایر  
 از اطراف و جوانب بار و بالارفته در شهر برخاستند **آن وعده که اقبال اهل طوق**  
**و آن کام که لایم هر خواست بر آمد** **قلان کو تو ال در پنجه نقد بر سپه گشته** یکبار  
 از متابعان او بقتل رسیدند و اموال و جهات موفقه غنیمت بسیار نمودند  
 و عاطفت خروانه سایه رحمت بر حال عجز و ورعها انداختند حکم جهات غنای  
 شعاع شرف لغای یافت که هیچ آفریده متعرض و مزاحم انظار بفرنگ و باور  
 و عمارت قیام نموده بهادران دولت قاهره مشغول شوند الحاح قد تعالی  
 تو اتر نعمانه و ترادف آلاء طریقه ممکنان لک بدین فتح نام دارم طراز فتوح  
 سلطان کردون استدر تواند بود خوشدل استوده خاطر تو غنیمت بهر عیان و آری

انجاز استمال و مسمیه و اگر کفایت در ازا و محمور و آله انی آن و بار نقد بر ملک  
 سحر نمایند و حالات آن و بار بر تقصیل عرضه داشت نمایند و در پنجه نقد  
 از خور و نشت **فتح نامه و دیگر در بیان ظفر بخت بر سپاه** **بسم الله تعالی**  
 بختی مکتب شاهی به سبب نیم فتح و ظفر بر پرچم علم دولت قبال مخصوص  
 بعنایت پادشاه لایزال و بسیار سپاه خور در میان فساد و غنیمت  
 خور و از این بر کلبین اسید اصحاب شوکت و استقلال بنسب برینم براج **الله تعالی**  
**و الجبل است و از اوله و سباب** **جوب بیکار نهات** **سفاهت** **نعمه** **فشی**  
**و تذلک من قشاع و بیدک لکیر انک علی کلیه** قدیر نظر آن بقر  
 و سینه اینم بخور کند چون با مع جلالت بخت که فلان با علان ملک عیان  
 بهادران شت نموده اشش بغر و طغیان شتعل کشیده است شتله با غلام دولت  
 بر ایوان کیوان در پنجه بر دست بخت با در و جب لازم نموده جاب جام خور  
 عی کفر و خاتم نیران پسند از اور و دولت نام در شتات سحاب نیم خور و خور  
 انجام انهابت آتش نموده و فدا و اور و مظهر که انیم بنا و طغیان و سبب  
 و خضای در کاب سبب است استاب و موقوفه اول است گشته **فلک معان ملک**  
 در کاب **از بخت جوب و خوش دل و کامیاب** **و چون از کربهان بوز بفلان**  
 موضع رسید حجت جوج آمدن ابطال از جل و در چند اتفاق افتاده و در دل ای  
 از اطراف و جوانب سپاه و از خور و مظهر **شیخ** **آشکان** **پاک** **غیر** **بر** **بر** **بر**  
 نوشته یارب **الله تعالی** **مستجاب** **و متواتر** **بر مکتب** **ایون** **پوشیده** **و از این جانب**







که هم تاج و ده بجه و هم تخت کبر تخت مجسم تخت افلاک بود سرش صاحب تاج و کلاه  
 صبح الله علیه و آله البار و غرت الابرار مادام الملك الدوار و بعد بر خاطر  
 فطنت ماثر از کین ظاهر و بنوید اظهله که چون دست قدرت حضرت عتبت برین  
 آینه کینه و الله یؤید بعضی من کیشاء ابوالفتح و لغرت بر او روزگار  
 عالیجه در کیشید بهر جانب که تو به نماید جنود دولت و تپال برین استیصال  
 باستقبال موکب طغیانش اید و پیغمبر ولایت چشمنها دست بلند نمست  
 سازد اهل خلدف و مغلوب که نمیده رایت استیلا و استقلال بر او افتد  
 بهر جانب که رو آید بتقدیر بجو چون خسته و باجم جهان کبر بهر کشور که رود  
 شود و بهیم شاه فکرتش مویده تخلف و موکد انتقام لکن چون نشیانی قدر و  
 حکم آن اراض یورقها من کیشاء منشور سلطنت ممالک و ارباب را که  
 سالها فراوان در حوزه تصرف ملازمان آبا و اجداد باقیم بنام مایهون  
 کامکار مضاعفه اند و مضل نیز و تاسیچه اعلام طغیان و بر تو وصول  
 موضع باد از خست ملکان و از باب کلان و ولایت شان و چهار یک ملوک  
 در مصروف و سرداران جهان و او با قیامت سرکار قبه الاسلام بلع بکشت  
 و سعادت بهرستان سلطنت ایشان شسته کمره متفکر در میان بسته و  
 زبان دعا گویند و از اهل حق بکشتند و اند و حکام ملجای عبد العلی و نجم الدین  
 تبلیغ بران و برادران خود را با پیشکش لایق از ملک بسته اظهار رسیده و  
 فرستاده خوفداده محمد بهادر رود و در قبه الاسلام بلع با سابع خیریش پشت پزار

بکشتان حصار استوار بسته رایت خدای عشاق بر او است و تعلم خود نقش  
 باطل و صورت انزیشمار ملاطایل بر لوح خاطر گشت و موکب مایهون را در ولایت  
 چهار یک عشاق اتفاق افتاد چون فصل شتاب نهادت رسید و قوت بایسته  
 بنزد و در همین بغض صراحت اوب تین کشید بنیم هر چه کشت آن قلعه غنی طری  
 جنبش نموده و سلطان کل تخت زرد بر منزل کرده بهتدال هوایم فرموده غیر  
 قبه الاسلام که اهل انجا از ظلم تراکمه بکشت بلع کز فتنه لطف نظر فرخنده و  
 کشته منزل در راه جزا و کز رایت فتح آیت که سیدیم و هر کس را از سینه و  
 توابع بلده مذکوره که بسته سدره انما القی قوه او را از عقبات بیداد گشت  
 بر مایهون الحاقی داشت و رسانیدیم لاجرم هر کس را از اهل انجا که شکرمان محمد بهادر  
 و کز ان باره و مایهون ملحق کشته و چون که نزدیک به ان رسید که بهار سر را که  
 مشا را لیه بخزان بدستبار رسید که بستی به چهارشنبه ماه ربیع الاول سنه فلان  
 جنود و بیدات الترو و عساکر توفیقات استنایا هر معارف فرموده ظاهر قبه الاسلام  
 مذکوره از خبار رسم محمد جهان پادشاه کشت و در آفتاب خواب ملکان  
 میر که با اولاد و اسب معتمد انوش کمال الدین حسین سالار و جمعی دیگر خود را  
 فضل از خست به استقبال رکاب طغیان مبادرت حست استعجال نموده  
 و کشتش و کشتش بجای رسانیدند و مردم شهر از مقابل و مقابل عاجز شدند و  
 روز شنبه سیم ماه ربیع الاول در ایام حکومت محمد بهادر بود و در قمر سبزه  
 به استقبال آتش جنگ و تلاش نام و شکشتغیلت شسته و من الملک صلا و علی



صاحب السیف القلم خواجہ نامہ الدین حیدر علی قریحی را رعایت آبادی  
 شدہ دروازہ خواجہ عکاشہ رہبان ابواب لغت بزرگش اند ملازمان کو  
 ہالیوں در درختیں و ترکہ در مقام مجاہد و مدافعہ بیشتر از بیشتر حد و حد  
 بسیار واقع ہوئے و لا فوسیم فتح و ظفر فرور اثر از مہرے مَا النَّصْرَ إِلَّا مِنْ عِنْدِ  
 بِرِجْمِ عَلَمِ ہالیوں و زید و قریب ہفتاد کسر از آن طایف کشتہ ہول نفیر  
 در پنج نقد راسیہ فکستہ شدہ و کچھ ہا در لوہا و در لعل ہستہ و لعل ہا تو چرخ بقیہ  
 السیف در ارک بنا جہت بعد از روز مہمک ملت شہون صلیقتہ  
 للناس من رحمۃ فلا تمسک لہا رہبان ظاہر کشتہ و در دھما ہستہ  
 پنجم مذکور الطاف ہستہ اندر غنیمت حوام خود خستہ و از ارک فرقت  
 بعد از بساط بوس ہستہ و چستہ و در اجم بل در بیع شاطل صوم فو را کشتل  
 ایشان شدہ انوار عدل و جان بر روز روزگار صغار و کبار ان دیار تافت  
 و کجسوج در بناہ جز ولان آرمیدہ و اصل آپس یکستہ رسیدہ و مقارن این  
 فتح ارجند معتمد الملک خان محمد تہیاق و ارباب و کلان ان ولایت شیر خان  
 بہستان سلطنت ہستہاں شہانہ مکالیہ بلدہ مذکورہ در کدہا بارگاہ  
 سادہ سپرد و نہ و پشکشاں را بن کشتہ در سکہ سار ہندکان در گاہ منتظم کھڑ  
 از ہر طرف و کوشش گز فرودہ امان و در ہر طرف چشم نہر سکہ ظم معتمد الملک  
 نظام الدین محمد شیخ زادہ و ارباب کلہ تران و رعایا و خراجان سرکار ہند  
 مقدس رعایتہ و ولایت رود و غنیمت ان ہر یک کہ بدینہ غنیمت خستہ اند

مصلحت و اکودہ ہستہ در باب عہدات و زراعت مس عہد ہستہ و ل  
 و از حد و اولیات کا چتر خبر از بلکہ کیفیت حالات انجا را در روز بروز  
 و عرض ہستہ و حالات لازم دہند **نشان بفرستہ کہ از اہل ملک**  
 بخش بہر سلطنت و کاکہا در روز بروز آفتاب بخش افق خلافت و جہان در ان  
 برادران عدالت منقبت و فرزندان بلند مرتبت و امر از صفت ہما در ہند در  
 پاکیزہ اعتقاد و وزیر عالیجاہ و مہربان در گاہ فلک شہناہ جمیع ہستہاں  
 امور و مہمات ولایت خراسان عموماً و در و فلکان و دیو ہیان ولایت  
 و با فرزند خصوصاً ہستہاں شہت حقانہ و تہا بمقتضای قتل اللہم مالک  
 لملك تو فی الملك من نساء ہر کور کشتہ و در ہستہ و کاکہا  
 نشان از انب کا شہتہ کاش بیان خلجہ ہستہ ہستہ اصیل فضل کاکہا از  
 خان آسان پادشہ ذہن مخصوص و بہرہ و رسانہ و غنایت بہ نہایت ملک ملک  
 بخش عزیز و علا ہر مظهر و ہر ارج بر سر عظمت و جہا ہستہاں نمکستہ و اولیاتی ہا  
 ہا در نش جان خلجہ خود و ہوارہ ارباب عہد و انصال را بہر کمیت مستفید ہستہ  
 بنوازند **نشان بفرستہ کہ از اہل ملک** رعیت نو از نوین پرور ہا ہا ہا  
 خاطر خلقت ہستہاں کدہا و آاد و دالہ بدلہ **نشان بفرستہ کہ از اہل ملک** عالم  
 بالانتور فزندہ مطور انا جہانک خلیفۃ فی الدنیا بنام ہالیوں ہستہ  
 خستہ و فراتشان قدر و تعاضد در وان خلعت و سرا فرار ماراد و صفا  
 روح انوار مالک خراسان بہان ایوان کیوان برانہ خستہ و ہکے ہستہ بلکہ











[illegible][illegible]



















پوشیده و نامنه صفت این نظم است در از حروف رباعی اول حرف و اگر کسر باشد  
 چون رباعی باشد اما خط نایب معلوم شود و آخر حرف که ام است و طریقه و بیان  
 حرف مضمر است که مصراع اول بر چهار کلمه اعتبار کنند و مصراع ثانی را دو  
 مصراع باشد چهار و در این است و اگر کسر حرف مضمر اقتدا کرده باشند  
 از و برسد که آن حرف را که ام یک از چهار مصراع است پس اگر آن حرف در مصراع اول  
 رباعی مذکور باشد پس اول حرف مضمر خواهد بود بعد از رباعی مذکور نوشته شده  
 و اگر در مصراع دوم اول رباعی مذکور باشد پس مصراع دوم مضمر خواهد بود  
 و اگر در مصراع اول و سیم و پنجم حرف مضمر مذکور خصله بود و اگر در مصراع دوم  
 و چهارم و ششم حرف مضمر مذکور خواهد بود و قس علیها و اگر آن حرف در سیم  
 یک از سیم چهار مصراع رباعی مذکور نباشد حرف مضمر خواهد بود بر این حرف مضمر  
 در رباعی اول مندرج است و در رباعی ثانی و مصراع دیگر که بعد از آن است  
 تحریر یافته آن حرف مضمر که در نشانی کمالی علی الفاضل الماهر الحکیم و هو  
 الاول والاخر والظاهر والباطن و هو کل شیء علیم اطهر من غیره و دیگر در مدح خواهد  
 که در این مجموعه و در این نظم بحمد الله و باز از دولت و اقبال محققان  
 که در حال بنده کان زانرو بسودر آصف صفی در استانت منزل  
 که عیب کثرت حیثیت دل پسند نظم کجایم عده داده و نظر ظلیل از وزیر عادل  
 نکته محبت وزیر عادل تغوت میان این اطهار المصیر و اطهار المصیر سابق است  
 که اینجا بجا بر آید اول مطلع گفته شده و ترکیب آن منظم گشته و در آخر در مطلع  
 مندرج است در سیم و ترکیب مذکور در این است حرف تا و است **لفظ و در این نظم**

**در این ادعیهات و تواریخ و تاریخ** معما کلیت در بطریق اشارت و ایما و کنایه  
 بر چند حرف عربی بر ترعاص معانی الترمیع القصد و طبع سلیم از قبول آن ابیات  
 و در هر شش قسم مجتبی حکم فرمایند و اگر در دو این اشعار شروع متقدمین اند  
 معما به هر شش که اثر فضل و انفع العفی مملکت طرف البین علی نردختین او  
 کیست در بند و نیز فرقه معما و تیسرین قواعد ایما آنست و طریقه و روش  
 آنرا در آن باب مرقوم فلک لطایف نگار رباعی لا رایت و بعد از ظهور  
 و در هر این علم شریفین الا فاضل شایع گشته بر این مقدمه و تحت تألیف  
 و فرغ وقت و لطایف آن بر صفا را کابر و اصاغرا فخریه اما تاریخ چهارست از  
 زمانه معلوم نیست و او در شصت و یک زمانه را که بعد از آن بیاید و در  
 سابقه و اوقات لاحق طویف نام و تاریخ کلیه را تاریخ مرسا فخریه از اول  
 تاریخ در عالم تعیین یافت بموجب آدم علیه السلام بعد از آنکه طوفان نوح علیه  
 میان جلوس کردند و القومین را تاریخ کرده اند و فارسیان جلوس کردند  
 پس تاریخ را از آفرینش عجم گشت و اهل اسلام بجز حضرت خیر الانام علیه  
 و السلام و عا لایم بجز متعارف و استعمال است و انما من متقدمین و متاخرین  
 جمعه ضبط و حفظ زمان بعضی از امور بنا بر وفور استقام الفاظ مناسبت  
 آن کسب و کلات کند بر سال و نوع آن امر پس داده اند و از او بکلام  
 انظام داده اند و از الواقیع این استخراج در نظر عقل بغایت مستقیم اند و غیر  
 از عرض این مقدمه که در اوقات بجا آمده استم و حرف مطالع بعضی از این



معاً ناز گشت معاً خرسید بر خاطر غارت گشت و ایضا در لام زندگانه جبهه پان  
 وقوع معنی از وقایع الفاظ مناسب یافته آنرا در رشته نظم کشید و چون این  
 معنیات و تواریخ را بسبب قلت یا عدم محبت قابلیت آن نیست که از  
 برابر این رساله علیحدّه ترتیب دهد باید در ذیل این مسموعه قلم میکشند  
 ان شاء الله تعالی بحسن قبول اهل فضل و اهل اقتدار باید و الا درین  
 بر صفات احوال این شکسته است بدینگونه و فضله و عونه و طول و فی المعنیات  
 علی حاله در خاک حرّات سز و ذرات و از آتش عشق حل شود مشکل ما  
 سالمه و غالب چون شعله مر با شعله حاصل آناه که کوکب است و کائنات را  
 علی و عرب هرگز نکند نظر بعد از هر دیده که دیدیم و اما ادری  
 چه بهتر از آنکه بشد بدادار سان بر فرق و نغمه روزیها املاک در خلقت  
 تحمل باد اجمام طربت مدام بر مل باد رویت جو عرق نماید از باده صاف  
 ششم شد بر رخ گلزار چشید بیا بد کام دل شاه از رعیت او بویار  
 کند از دور دولت شاطر دل از باغ وصل آن گل کام یافت خاطر از شاف  
 صبور نام یافت طوبی باشند تو انکاران چو در پشت پست  
 از دور طریق نام تو درویش شاه که هر چه بود صد هزاران دگر است  
 روز میرا از هزاران بهتر است نظام هر چند طو عرق پیش تو به نماید  
 اطوار در دل من گشت آنچنان که باید قوح هر که بیل هوای وصال تو فرزند  
 اسباب مهر عارض خوب تو نموده سید هاشم کشیده تا متر چون کرد

که از رشک بیوفی گشت و القآن آناه هر حرف تو نام از دل بستر چون  
 دید که گاه صاف کشم کار در خندان نظر نکند بسوخته گفت آبر بر جان  
 چنین بر باید بر دینی و طیب و خطیب از کفر و سیمین بدن ز غایت  
 حیران حال تو بود چشم غزل از عارض نرسیده تو خط سوز هر دم گویم  
 حدیث خشت سجد شهاب حشر لطف تو را بدایت بود سوز تو به نهایت بود  
 ترا بدایت بود غیث کمر که اهل عشق بدر در مانند که خستگان عشق  
 باز از در پند عنایت از دست تو اسیر شد استوار عادل  
 ندیده همچو بدت چشم روزگار فخر نه دادم بود در خوشگوار که در صاف  
 مراد حصار سلطان ابراهیم صد شکر که ابطال معجزه استوار مهر تو ظهور  
 کرد و هر که تا دیده راه خدمت آرم قدم در بر کف ترا خشن از  
 صلا معلوم از لطف سجد تو نهان شود دل از راه رسان از راه شوق  
 گویم زبند یار زینت وصال آن بت شوق ستمکار خدا در  
 کند به زور اختیار خود بعد از عمر حطالعسم نه یاور در دو قوه دیم  
 رخ آن در بیکر خوشنود نشد و دل غم پرور در خواب چو تو به در  
 نوع در آن برهان دلم دایر در روز آن دلغوز و حور و از مادر آید اما آن  
 آنجی شود خوشنود جانم از صفا کیش اگر احسان نماید بر دلش تعی  
 دور آن در بار مهر کس نقنه با خالکس گشت ایدل معاذ عاشق که زانو  
 ناله از طرغ غزال هر دم بد طرسانده اندوه و ملال از مهر رخ تو ناله وانه بر سال







میرزا صدر جهان مستوفی دارالامان که آنجا به بخش شیخ نظام کریم و وزیر  
 دهلور زاده بعد بوجیه در دیار مذکور شده و معتمد سیاست و شریعت است  
 مشارالیه در مقام دولتی آمده و معتمدی بکشته آنچه از کتابها ترک نموده اند بگوید  
 لهذا این دیار به کثرت ترقیم یافت **و** عالم نظام در ستایش دولت که بکثرت  
 و قایق حقایق اسرار در مخزن حشمت و حسن اسکنوز داشت و لوازم در  
 عقل و ابرمد این مدارک احساس برافراشت سامعه و لهار از ادبش از  
 سر کوشش الهامات غیر مخزن اسرار و با صوره جانها حقیقت بنیانش از همه  
 نمایر لوارقی سجات لایر مطلع انوار بهفت پیکر افلاک و بنیچه قدرش از  
 هست بهشت پاک از حجابش در بهفت برده خفا جاگیر از بر تو لعل  
 خضر و شمس با شیرین قمر در نظر باز و در رسانیدن بهجوران بساحت و شمای  
 شید نیز لب با گلگون روز در سبق باز کردن فاق خضر و ان شیشه نگار  
 زلف شیرین نشان آفتاب عذار قید کرده اوست و مرغ دلهار گنوز  
 زار از بخت نیک در کان و بار در کان لیل صفتان ماه رخا صید کرده  
 بجاشنه شکر شیرین مذاق خرد و ادب کشیده و بلذت جان و ادب  
 کوه بیستون بر کردن کوکبه نهاده بیان صورتگر شیرینش **و** الکامل  
لدعینین و لسانا و تقنین و قننه سکندر نامه پیش و قیالونک  
عند ذی القرنین تعالا الله عجیب جار بخش نایب که و اطوار عالم را  
 نظامیت جهان بخردان صاحب تیغ ابد که همیشه جو اهل قوت محقق

در بیان از حواس او کرده بام و در خشم غلبه غلبه ظاهر یک زبان مخزن  
 اسرار اسما و در آن مطلع نور تجلی یک از باغ صنعتش بخرد باز یک چرخ  
 غرغره جگر از خداوند از عصبان و ارباب کثرت بر فضیلت ابواب  
 خواهم غنی دارم با لغات توفیق کثرت سر بخوام بر کتب محقق ابرمان  
 چون نظام در نظام جو خسر و قننه و لکن کلام بیانم را عصبان  
 که عالم کریم همچون سکندر و صد هزاران حرف صلوة بهر بار مجلس آری  
 ان نظام در زم شریعت خراخرو عراقتن نشایتن و القرنین هدایت  
 ثقلین در زینت افرا از محافل آل و الله شمس خضار ایمان و سلام  
 عوام بسته تو لار و سببه تبار اعدا مقیم جسم سان چون خسته ستره  
 زلفیده و چون خسته متحیره نایستقیم است باد **و** الکامل را آوازه رسان  
 تیغ نوبت صیت سخن را نه و خردان ممالک مند و ستان شکرش از  
 میدارد و در بر او ان صدر الوان سیادت و بدر آسمان شرافت شمع  
 مکارم اخلاق و مستوفی عالم اشفاق جوارح و دعای اجداد جهان است  
 و استعداده مکلف استغفار دارالامان میرزا صدر جهان لکن در مضار کتاب  
 کمالات از نام داران جهان همچنان پیش است و با صفت کاشته است  
 تحریف قطش خط عارض خوابان ریش از طبع بلند و فکر متکمل بلند  
 قانون انتخاب فلسفه حشمت و حکما و تقریر را فرموده اند از بی کین جو اهل سلطان  
 الکامل شیخ نظام مخزن الاسرار و خرد و شیرین و سکندر نامه بکلیه انما



بغت پیکر و لب چون ز انترک شمع اند و از رخ خم خورشید طلعت خالین معنوی زین پیکر  
 مطلع الانوار و خورشید و سکنه ز نام را در سبک استکبار آواز است  
 و لب چون طلسم فرموده اند اگر هیچ از صلب یک پیکر و بطن یکا در اندکینه  
 درم این فصاحت و جرات بلاغت نهایت تفاوت است **در بیان و در**  
 که بگویند سخن اگر چه گویند به خون حافظ و چون هم در کلام از سخن  
 که در غزل است که بگویند به سخن قبل از این املع و ترجمه است نکات  
 بر سر و کات استیج بیل و اثبات نیست هر کس که لا شاعر و سخن انوار  
 و لغات برق افکار و مطلع الانوار و جوامع مکنون و نکات مکنون و شکلات  
 و مضامین سخاوتین خورشید و حکایات و در او سکنه و حقیقات حکاک  
 فلا طول سیر و مواظط عامه و فصاحت تامه سکنه ز نام بدان مایه و رتبه است که  
 در چند و چهره و از ان هو اثر خورشید و خروج کفندگان سارین کسری طایر  
 اشیا ساز و زده کمال باید از فلک پرواز از ایوان کیوان گذر زینده  
 بقرب اولین اثر و قمر معانی بلند شان نمواند برید و عقده کسانان سخن  
 و موشکافان عرصه این و محققان حکمت پر از و مدققان از سطوح و راه چند  
 با نظار دقیق در غرضی این بحر عمیق نهایت تدقیق بجای آورده اند به غور  
 اوایل فقره آن نموانسته اند رسیدند بنا بر سایر حرف زبان با عرفت  
 کشیده اند پس در ترک آنچیز چون چهار ترک بار با فقار نامتعارف و  
 باز است معذرت نه با تامل اند این کم شده طریق نادیده و در آن سبک

بحر الدین و غیره عبدالحق است که او را نخست اینده بانی داده اند میگوید که بطراز  
 معذرت آن چون عینک از دو وجه شکایت یک غبت طبیعت بجای  
 و اختصار و لغت از اطباء و انکار و دیگر بلیل این بیت جلیل التیمل که  
**کنند تر قصه** همچون حدیث در سطر بشنو **بهر اندیشه** عمر خود کنه ضایع سخن بشنو  
 و دیگر از حکایات اندک بر سر این مشت خاک چند ان وقایع عجیب و غریب  
 غریبه بوجه دویده و عجایب حکایات و غریب روایات هفت پیکر است  
 آب شسته و دیگر آرزو مند رشت رشت عجز رشت و شوق رخسار  
 و حقوق رید ارغمان و لذات فواید مطلق و کیفیات اثریه نامموج **آن**  
 قصود آن نازق اکواب **و آن** زویش آن کو عجب آداب **طلوع و مد**  
 مستند و مضمون **اما** سکوب و سیاه مدله **و آن** معده و جگر و کله و کمر  
 که در بقلی است **بچه** تر رسید که دل این نیست بهشت بهشت غایت باغ تر  
 و نهایت کوتاه هنر است از نغمه رسته فراتر در زینت کلام  
 مقام شش دانگ تمام و از بر از صغر حجم و سهولت انتقال هر برهم منتخب  
 خسته تر و خرد و چون حافظ بر کناره رخساره خندان صوم آفتاب مد  
 بر حاشیه انجمن خسته نامر سارین لفظ را در قسم **بار و شوه** میس کسری  
 داده اند **جعل الله** سعید شود و درین مطلقه مشهور **و بنازم**  
 بدین فطرت از جمله که هر چه آید از او فرو پسند **چگونه** ازین قلم بر کمر  
 که هر کوه است خورشید و **بهر** است این طبع نازش **روا** **از** هر چه در











بجمل البیتین رضا و محمد از تسلیم بر زمین رضا نهاده میگوید **الحکم لله العلی**  
 انکسر لیس بایست نکارت **کونک فکر بهر روزگار نیست** **اگرچه شد زان**  
 بخت صفات خداست **بیت** **اگر کل رفت کلین را بقایا و الحمد لله** **اگرچه**  
**البیعه در بر سبیل تعزیت** **بوسیله بخت و صلح و خاطر شکسته در آرد**  
 و دل و جان تا تو از اطمینان از هزار تفرقه و دوری غم و درخشايد نخواهد کرد  
 خاطر خاطر شریف علیا حضرت از که بخت عفت نهاده عطف استکام  
 قدوة المحدثات المکرات واسوة القانتات المعظمت صفوة البی  
 و الدنيا فلانة صلوات میان عهدها و عفتها و اقبالها الی یوم التنا و آورو  
 در نوع خیر منیر خنده اش میگرداند که چاره از خانه خبر و قرار آورده اظهار  
 حال دل بخون و بکریار و پاره چون کنم **بهر چه زنده ام جز بدلی جدا**  
 زیار کردن به از جد امیر او صد هزار بار عالم ذر برق آتش آیم بسوخته  
 بر آتش آب اگر ز جوشم **بکبارا میند انم** **آن علیا حضرت در خوا**  
 و لکن غم اندوز فلان **اگرچه اندر ریاض فیاض الابدیة اللطی**  
 چگونه روز آفتاب و شب بر وزم آید بار خیمت زده ایوان دیده او  
 نوزاد شبیه شب ظلمات **بهر روزم از بخت ایوان خوش غم نیست**  
 چنین روز سیاهم ز شب تاریک **و این چه درد در بر دمان**  
 جانم از قضا یا بر زده اند **و این چه غم بود** **اگر از دستم حرف بدو**  
 بماند از کشت **شعشعسان شبی که** **بهر روزم در سرم آتش**

بهرت از آن میوزم **آه** **صد آه** از جفا زداده و این بخت بیکار نشد  
 شمه از آن چکمه که گم **دینار قدر است** بیان آن نیست و کوشش بخوش آید  
 استماع آن **نه** **زبانم لال بهتر کوشش کردم** **که اصل نشنوم نه گویم این غم**  
 چون درین مصیبت ایلم و محنت عظیم چاره و نه پر سر بخت **بسیار نیست**  
 ناچار و ناگام دست بدایم **صورت زده** **بلو ازم بر شش اقدام نیست** **المر**  
**المر** **رحمت** **ناست** **ناهر خود** **فلان را** **خاکیز کردان** **و بر سر کران علیا**  
 حضرت و سایر فرزندان او آن اوه هر یک نوزیده جهان بین اندازد  
 ایشان را و این **دلخسته** **هر شب** **ز اجرو دست تمام** **و اجر جزیر لایکلام**  
 که است **ز با حق** **السید الرئیف** **مترصد است** **هر روزه** **با اعلام** **مسلم** **مترصد**  
 بخت صفات است **کوشش** **دل چال** **و تسکین** **فرز جان** **با کوشش** **فراق**  
 سوزانم **بشنید** **دیگر** **نویسم** **قلم** **اتاب** **بهر این** **الم نیست** **و الله**  
**علما** **نقول** **مهرید** **در تهنیت** **رو و صلح** **اگرچه** **مرد** **مصلحت** **مقتضای**  
 خیر **نظهور** **رسید** **و کدورت** **بصفا** **در** **بیت** **و وفات** **بیت**  
 و کباب **رفا** **میت** **و حضور** **میتا** **شده** **از** **میز** **مژده** **و لک** **و نوزاد**  
 جان **فرا** **جان** **خوم** **و تازه** **کشت** **دولت** **دار** **بج** **همیشه** **خشن**  
**و تهنیت** **عمارت** **ار از** **تو** **دل** **جهانیا** **ن** **شاد** **سرم** **نزل** **نوبهار** **کشت**  
 با **شمر** **تو** **بزم** **مقام** **صلوات** **با** **جاه** **و جلال** **و عز** **و تعالی** **از** **بشارت** **ایام**  
 عمارت **و نزول** **انحضرت** **و دین** **نزل** **و غیر** **ترب** **بغایت** **شادمان** **و متوج**



کشت و در مبارک و تنهت زبان حال ابرار فقال کویشت **ما جوم این**  
 حرم پاک است و در امان **طرب فرا و دل از خود جان ریاض خندان در تنهت کج**  
 استماع افتاد و حضرت محمد و منق فالتکو اما طاب **لکم من النساء**  
 باین فال اشال فرموده و منقول حدیث تنالکو اقول الدوام  
 سعادت و اقبال استقبال نموده اند و لباس استیاس حق لباس  
 لکم را بط از متابعت شریعت مطهر و معتز ساخته اند و عقد موصلت  
 عهد موصلت با فغان انصحت و دو دمان عفت بسته و لازم و در  
 آینه ایزد اتصال مبارک و همایون خواهد بود و از محبت الفضال و محبت  
 افتراق مضمون و مانع از زمین خبر غفلت نشاط و صدور البساط طبعه اوار  
 کشت ریاض محبت و صدای محبت تازه **ما** فرضه و مبارک باران  
 محبت و صلت **ما** اتصال بهر نماید و **ما** **در تنهت دولت** **ما** **جور**  
 مبشر سعادت بشارت رسانید و هر دولت حضرت محمد و منزه از  
 کلشن رفعت خداوند و غنچه و پسته ارسته شده و در همین راه  
 آمل در باین غر و جلال بنیم اقبال شکفته کشته از و نور و نور  
 شادمانه و غایت محبت و کامرانی نمید اند که کدام زبان تنهت  
 گوید و کج بیان راه مبارک باد پدید میسر و ابرت و دیده از باب  
 سکارم بلحات جمال آن قره العین روشن و سینه اصحاب سعادت  
 بنیات کمال طلعت آن ثمره الفوا کلشن **ما** **در تنهت** **ما** **جور**

شاد شد ملک جهانها از طرب آید **ما** **در تنهت** **ما** **جور**  
 ملایک رقاب علیجاه عالم پناه صدارت و عطفت و نصفت و سکا و پناه  
 شققت و رافت انتاه مهر پسر شریعت و حقیقت باهر و پسر هر خلقت  
 جلالت زایده نایب السلطنة القاهرة و مؤمنه اخو امین مطاع احکام و  
 السلاطین شمس سماء الاسلام و المسلمین خداوند تمام خلل اقبال  
**ما** **در تنهت** **ما** **جور** حضرت فریعتت وزارت و رفعت بنا نصفت  
 و معالی دستگاه صغیه مدبر امور المملکه با آئی الصایب ناظم مدام  
 و الملت بالبتیر الثاقب واسطه افاضه من و امان رابطه انتشار عدل  
 و همان المستعین با عانة السبحان معز الوزارة و التصفیه و الا  
 و الدین و الدنیایان حفظ الله تعالی **ما** **در تنهت** **ما** **جور**  
 بهانه افاضت دستگاه مولانا عظم علامه العلماء بین الامم ملک  
 المفسرین سلطان المحدثین ناصر الملوك و السلاطین محمد و مطوع  
 الاساطین قهامة احکام الاسلام و ملجاء الفضله الایام نظام الملک  
 و الافاضه و الهدایه فلما **ما** **در تنهت** **ما** **جور** قاضی قضات الاسلام کم  
 الشرايع الاحکام مطاع احکام السلاطین محمود قواعد الشریع البیین  
 نایب منایج الحق و البقیس مروج احکام الشریع و غر مدبر مهمام الملک  
 البیضا کاشف حقایق الامور و صلح المصالح و ابرار امین و مدبر و مدبر  
 للمؤمنین محمد الایوم الیوم فلان **ما** **در تنهت** **ما** **جور** شیخ الاسلام



محمد ومطهر المؤمنين ناصب آيات الاحكام السجانية كاشف الحقائق  
 مطلع انوار الكرامات منبع الانوار الالهية ما لك مما لك الشريعة صاعد  
 مصاعد حقيقة معزلة التقوى والدين والدنيا **فصل** خطب  
 صاحب هذه الفصاحة ما لك ازمة البلوغ فصيح مجامع الملتبغ  
 جوامع الامة ناصح انام الايام صاعد منابر الايمان والاطام غصن  
 اللطافة والتقوى والدين **في المذنبين** مولانا اكرم ملاذ افضل لائم  
 قدوة المذنبين وقبلة المغيثين والمحدثين كاشف المشكلات العقلية  
 فاع المخلوقات التقليدية مصدر دقایق المناظرات مظهر حقایق البهائم  
 قطب سما العلوم الدينية مركز دایرة الدرایات الیقینیة **مختار**  
 محمد قواعد الاتساق مشيد مباني الامر والنهي في كل باب الامر بالمعروف  
 والنهي عن المنكرات مروج الشريعة المبين مقوم رسم الدين مودع الادب  
 احكام على حقایق الاسلام والايمان معزلة المعرفة واخيرة الازمنة  
 فلان **مستوفيان** حضرت رفعت بناه معاليه وسكاه والى اقام  
 المجد والكرم ما لك ازمة ارباب السيف العلم موكد قواعد الای الالهية  
 مشيد معاهد التجر والتور ناظم امور العباد في البلاد كافل مهام افلاک  
 العباد صاحب كهارم الاخلاق وناصب رسم الاشفاق مستوف المكارم  
 المستحق رفيعا للفضائل والقوة المعاني **في المنشيان** رفعت  
 فضائل ومعالی اسکاه جامع الآداب والعلوم ما لك الآداب الكلام المستوف

المنظوم لسان الدرة الزاهرة ترجمان الحضرة الالهية مقبول قدس النظر الاحكام  
 راسم المناشير والاطام محمول ارام الالام صاحب المعاني البيان مرتب  
 المعارف على در اسم البيان فشر الممالك السلطانية منشأ العوطف الحانية  
 فلان **مختار** رفعت آيات معاني نصاب صاحب اكرم محرر اقا المجلد الكرام  
 مباشرة انصاف الانصاف اليقينية منبذت احكام الانعام السلطانية انصاف  
 ناظم توازن الدواوين ملاذ الانام منبع الجود والاکرام قواما للرفعة والعز  
**في المذنبين** استاذ المجتهدين وقدوة اخفاء نقاد جواهر الخوف زوا  
 الالفاظ اقدم القراء المتوسعين مروج ارواح المستقيمين فشا رايلي الخيرية  
 وقف لمراد الكتاب المجيد ناصر الاسلام الدين فلان **مختار** لفظ  
 الاقدم الاكرم زين العابدين العبد العبد قدوة اخفاء في الافاق صدر مجمع  
 اهل الله بالامانة والاستحقاق صاحب الورع والتقوى راحة ارواح  
 بالاحسان الاصفى شرفا للعرف والتقوى فلان **في المودع** اكرم اكل  
 اقدم اهل الكمال محراب التقوى بالصوت الاعلى ضابط اركان الاديان  
 والاقامة صاحب ليات الحق والحق والكرامة واقفا لادمنة والادوات  
 العالم العابد بالحق الساعات فلان **في المقدمات** قدوة الصالحين  
 مقرر اوصاف باب التوفيق صاحب العزة المعالي مقبول قبول الاكام والاعمال  
 بمجمعها لئلا يورجوا مع راتب الجود ذمنة عن التوفيق مبراد كمال عن التوفيق  
 ناظم كلمات المنصورة والمنظوم مروج المسامحة والقلوب المحسنة والمنظوم المنصور



بما هو المخلوق الوصف الانسان احق بوق: مؤخره من هذا نظر  
 زور وانش ينش منيرة آدم **ايران وبعثان** المولى المكرم صاحب الحكيم  
 الادب المجلد في افئدة الالابال لا يوجب للارباب لذات التوفيق وحب  
 الرجاء المعارف بالاساليب الالوية الواقف بالقوانين العربية والعجمية مع  
 السوال وحام الجواب من باب الاطفال على نهج الصلوة والقواب فتوحا للفضيلة  
 والدين فلان **حكما وطلبان** حضرت حكمت ومذاقت ما وافقت  
 انما صنعت في سلطان اساطين الكما مغيث النفوس بالحدث لا على مسيح  
 لشفا، الناس صاحب الحكيم والذكر والهمس ارث مراتب الحكيم من اهل الارض  
 والعوا من عن النفوس مبارك الوجود والقدم حافظ قانون الحكمة بعلمهم  
 الاتان منبع العطف والرحمان **في المستبحان** مولانا اعلم جامع  
 العلوم الحكيم محرم سر الفلكية ميسر انوار الملكية الوقف على وقوف النور  
 وحوكة السيارات العارفين بالعلوم الغوث والعارات فلك المخلص سلطان  
 الحكماء المتقدمين والمتأخرين راية الزين في الاستبناط الاحكام صابرون  
 المبين في استخراج اصول الاجرام قبل المشهور في المشرق والمغرب  
**شعران** جناب عزت لآب مضجت شعرا بدعت ثمار سلطان الشعر  
 بالنظم الغرا اضع البلفا بفهم السليم الكو سبحان الاتان انوار اللسان  
 اشعرا الفزدق والظهور كدروغ نظرا من ان نظم خوش اوده شاد ودر كج  
 از سبقت بل انده بتاده ياد كرده من ملك فخر صاحب كمال الخبز فلان تاج العظم

**نما وفسر بيان** رخت تاب عزت مضاب معرب بحال الطير ليل الكا  
 والاسطن محبوب القلوب بفرج الكروب زبدة النداء الفصيح ناطق اللطيف  
 بالكنية والصريح مفتوح افئدة الانام مقبول الخواص العوام **حاشا** وطلب  
 مضايما مولانا، اكم محمدرضا ايل رياض اذ ايل الفضل من رشت الفاعل  
 بقواعد اصول المفردات العارف بقوانين ذوق المركبات متفلسفة الاله  
 يا قوت معدن العرفان محررا مخطط اللوح على طبقات الازراق مقر العفكر  
 العرشية على صفحات الاطلاق **في النقاشان** استار الاتان العجوبة الدوران  
 منظر الغرائب من املاذ ومظهر العجايب عن ارقامه في الثاني في الصور البعرة  
 في الثاني في النفوس اللطيفة انما تنزيهه خيرة البشر انوار تصويره في الصور  
 انوار الاعصار وفضائل الاعمار في جد اول النهار **البحر** مولانا اعظم  
 مستجمع سبيل الحكم في ابن سريين بالبعيرة الصادق مصدق دقاني روي  
 كما شفا لاسن عن وجوه المنام عنوان طوامير التاويلات والبعيرات  
 بين الانام في الايام **تسلسل** استار الدهر وما العصر طراحي مباني اللطيف  
 مقدم الطرايين بالانتماءات العزيم قدوة المهندسين في الايام  
 عمدة الموسيكن بين الانام آثار حده مطبوع المخلوق والنوار طرقة نور  
 احدثي **طرايان** استار اساندة الاتان مخترع المباني والاركان  
 راية المبينين باجماع الامم روية المبين من علو الهم معمارات العوا  
 ومهندسين منارات المعاليه الطاق والاداق حاك عن علو فكه والاسن

معادان



مستحضر من اسس **حسان** توفيق لا ترقى رتبة رتبة الجاهل  
 خلاصة الاخبار والاراء المشرقة بزيارت بيت الله الام والمكرم من طويف اطراف  
 الكرم والمقام صاحب الحرمين الشريفين وتوفيق يافيه اديبه التي من القيا  
 الثقلين ضلالت **في الغايات** صاحب شجاعت وثار جلالته آثار مباركة  
 مدار شير ميثه غاوت فارس ميدان مهابة ناصب ليات الاجتهاد ضابط  
 المحاربة واجهاد الشجعان ومفخر الامثال الاعيان **زاهدان و زواريشيان**  
 الشيخ المقدم مخزن جواهر اسرار القدم قدوة فقراء باب تدمل اهل الفتوة  
 والانباء مجمع الآداب مرجع ارباب البعير وناصح اصحاب الشفق على اهل الجاهل  
 مع ان يطلع انظار الابدال الاوتام معتكف كافة العباد ورضي التاميل محمود  
 انصاف **صاحب شدة** ساكن ساكن الكرم عارف معارف العوالم  
 المستند في طرق الفقراء مرشد طرق الصدق والصفاء من المسند  
 الطائفة صاحب الشدة والحقيقة مراغ الخمن فتوت مخدوم اهل عزت ومرتوت  
 در صدف كمان ناسر الفضة والنوال **كلانتران** علي بن جاسم صاحب نصابة  
 شريار في محقق رتبة الشاهزاده الايام كامل مصالحيهم الامام عظيم الجود  
 في ذات عزز الوجود بكماله في صفاء كمال اللغو والتجارة صواب كرام صاحب كرام  
 ضابط قواعده الجود والكرم محجج ميامين السعادات شجاعت محاسن العادات كرم  
 الاطلاق عظيم الاشفاق الموفقي باضافه الخيرات الموفية كجوامع الحسنات  
 فلان **في الزوس** رياست سادات انتاب صدر مكرم زارع بذر الكرم ساعي حيا

اردو بيان

ارض حرات غارس شجار المثمرة المعينه في ايام الحسنات فلان **قادر ان تباير**  
 جناب عزت آيت عمدة القبايل الكرام قدوة العباد العظام داعي  
 الرعايا وناشر العطاء جامع الاحكام العظيمة صاحب الاخلاق الكريمة فلان  
**قادران** صاحب كرام مفخر الصوابين الامم سافر بواور الدرة ركب  
 بجار الكفاية مقدم التجار خلاصة الاخبار في الاعصار عين الانان  
 العين المشهور بكلام الاخلاق في المغربين والمشرقين **مير شمس الدين**  
 مشايخ الاعيان اخيار الجاهل في الاتان الوشوش في الصغار والرجال قيد  
 صيده والطيور في السماء اسير قيده اكرم الشجعان والمكرم في الزمان  
**اردو حقه دران** عرضة بذه بخدمت حضرت معاليه عطفوت استكاف  
 شاعر شفقت مدار استظهار محمد زنده روبر ابد الله نعم طلال الوتة  
 وشفقة حسنة وعطافه **ارباب قادران** علي بن جاسم صاحب نصابة  
 رفعت مدار عمدة النساء الطاهرات مخدومة المؤمنين القاسات الغيرة  
 ماحدة مخدوم مكرمة شفقة ام **فخران** عصمت آيت نيجه آهودة  
 المكرات اسوة الكارمة المخدرات اعنه هبة مستورة صالحة مخدومة شفقا  
**برادران** مخلص شفاق وزيار كيد بيا اخوت وودفاق ومهتد فو محبت  
 وفاق سحر تام وجهه لاكلام در جوانان لام والحمد لله نور استنساخ  
 اسر رو شايه ورجون مردم ديدة مردم استنساخ در مقام تبليغ كرامته  
 بفرغ و زار از روح طيف بنفائت حضرت بارز و ام لام كامل رز و نظام سب



نام در هر سبک مرغانه این دعا با بر تیر غیب است معون اشخ لایم آرزو مند و السلام  
پیش از آنکه در هر بحر بخیر آید **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
پرورد خداوند **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
صد خاتم از جعفر تقوی بر دل بکشد **بسم الله الرحمن الرحیم** و ناله کنان بکشد **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
زال القاصد **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
ز خود روز کند **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
یافته **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
فلان که در الله بالمیان **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
میدهد و ترصد تمام **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
مستوفی و در فایده اطباء **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
این نامه از روز ولوب **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
عبارت زوال بر ذیل ملاحظه آن نشیند و هر که است و اتصال هر دست انقلاب از این  
دوام آن دور باشد متوجه جبار و الا سده علیا باد **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
دولت و ناز بکام خاطر فرزند دولت **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
جانی و جزی بنان نهال گیت حضرت فیضت ملکن نشیند **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
روان تخم خلعت و محبت آن حضرت بشیند **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
میان جان الله **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان

بسم الله الرحمن الرحیم در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
تعبت نه الا غلط است **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
مسکت مرغانه **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
اشفاق و کلامه افراق نه در آخر نیست **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
مطالع طلع غر و احوال است **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
انما تراد است **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
مستوفی است **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
فرمانید **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
سرحد بر قریب **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
کو را اندازد **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
نامه من بر هر سبک است **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
و نهالت **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
کتاب من **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
از نامه نیست **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
و دولت **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
**بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان  
بسم الله الرحمن الرحیم **بسم الله الرحمن الرحیم** در هر شوق و آرزو مندی **بسم الله الرحمن الرحیم** جان



































نه کسر بهر دردم و طرب جوید نه کسر که کرم کفر غریب جوید **باید** **باید** **باید**  
 قیام و اعطاف یکم بهار ان شستار انما رقد و مبعث از دم کرد البالی  
 مرده احوال سازند و دل ایوانه فراق دیده را از و سوخت الاوان **باید**  
 در نهند و زبانه از جنبه به حال هرمان کرد **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 که بر آرم وصال جز بهد **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 روان در آید باز **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 کشاید باز از نیمه جرات و جدیت چون حد اینه کمینه **باید** **باید** **باید**  
 عورت از انما که او را داند **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 قد جاز که است **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 هر کوشید **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 تو دوات که شمر افاده موت و محک سینه محبت **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 ساعات رسید **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 و چون از عکس **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 باز آن **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 است **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 سیت جان **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 لام فراق **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 بیا ان توان **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**

تغذ

متغذیان آن تواند کرد **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 حق خدمت **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 طلعت **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 تخم **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 هو **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 شام **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 باشد **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 بست **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 از خدمت **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 بین **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 و وفا **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 یافته **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 ایمان **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 که **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 کشته **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 ساخت **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 مایه **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**  
 در **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید** **باید**



بلکه قدم از سر نشناخته احوال طوف کعبه ارباب صفایست بخت آید  
 معذرت کم غم ترا بدم گذشته تصدیق نماید بویست و جبهه بفرمانه در تعجب  
 موجب تصدیق غم است ازین سعادت محروم گشت و از آن دولت محروم  
 ماند **خود دولت** با بویست که در سر او کم نیست **دارم** بویست با حکم دست درم  
 انشا الله بعد از ارتقاء موانع عنقوبت با بویست که سر او از خواهر شد  
 هر چند دورم از تو دور از تو گشتن میاد **لیکن** امید وصل تو ام عنقریب است  
 امید از حضرت و اهل العظای است که رفیق قرب صورت بویست و معنوی  
 روزی که هفت و شام غم انجام فراتر از روز طرب فروز وصال شود سازد  
 تا بعد در سر او هستی **عز و دولت** ز یکدیگر بهتر باد عزت و عزت خضر زیاده  
 دولت با دورم محرم **ایضا در شوق** بر دارم **بویست** بویست برسان تمام  
 ز خواب حال سخن بگو خوار از جدای تو دورم حکم جبهه بدم با که برزم  
 بادش بماند نهاده که دارا بر منت و با فداوم جبهه دست کرنی  
 بگرشده و سخن از بر ستاده **با بویست** از تو شادم حکم کس ندادم **با که بویست** تو  
 شاه بود که در صبار **با بویست** زاده و نا بویست از تو دورم و در غفلان و احوال  
 هر غمت باد **با بویست** از غم زدم تو زنده کردم **با حکم** از کس بر لعل  
 جان قرار **با بویست** شفا از دست رسد بر ما **با طبیعت** شفا از دست رسد بر ما  
 و دارا **با بویست** غم دور از دایره خیال بر دست و نایره آتش بهیروز از  
 حیرت دارا که از خون دیده و رده و نه نایست و حالات دل آید

حکم از غم دور از دایره خیال  
 حکم از غم دور از دایره خیال  
 حکم از غم دور از دایره خیال

این ناصور از آه تشبیهان **با بویست** بویست بویست از بویست  
 از سوز دل خبر رسید **با بویست** دیده و نایست **با بویست** بویست  
 و اقی دارم از چشم خون فشان بدست **با بویست** بویست از بویست  
 و با وجود تو دارم **با بویست** و نایست **با بویست** بویست از بویست  
 التفات آن بیوفادار **با بویست** و نایست **با بویست** بویست از بویست  
 بخت هر دو در اوقات کز بویست **با بویست** بویست از بویست  
 و دیده ترقب بر شاه راه **با بویست** بویست از بویست  
 حامد و بویست **با بویست** بویست از بویست  
 شستن من از اشعیر **با بویست** بویست از بویست  
 و در احوال **با بویست** بویست از بویست  
 کاوشتم اینر کان **با بویست** بویست از بویست  
 ابر عزم **با بویست** بویست از بویست  
 ادرا و خالق **با بویست** بویست از بویست  
 صادق این **با بویست** بویست از بویست  
 سازند **با بویست** بویست از بویست  
 چون اطاعت **با بویست** بویست از بویست  
**ایضا** **با بویست** بویست از بویست  
 و با بویست **با بویست** بویست از بویست







